

۲۸

دلو ۱۳۹۳
(فبروری ۲۰۱۵)

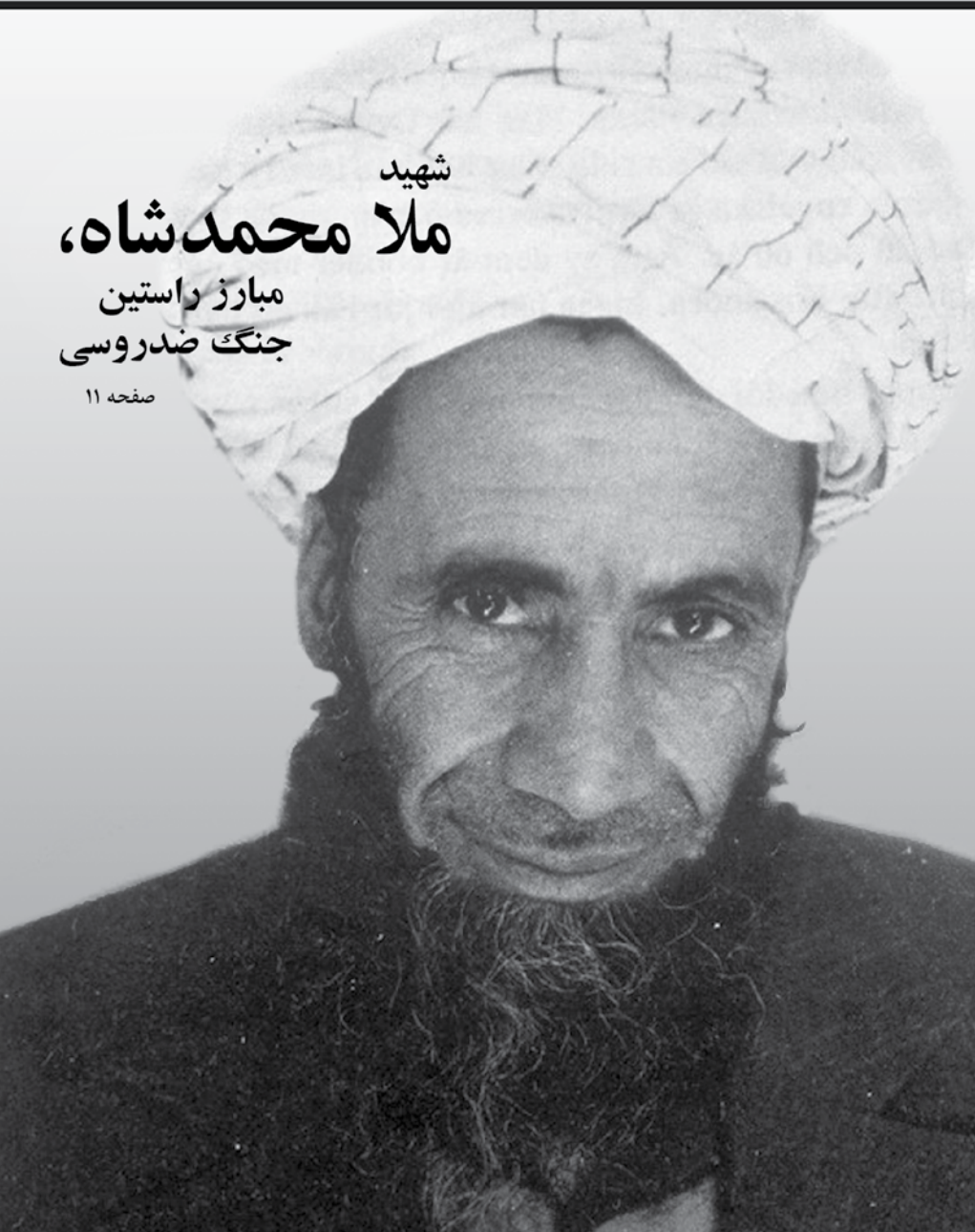
همبستگی

نشریه حزب همبستگی افغانستان

شهید
ملا محمد شاه،

مبارز راستین
جنگ ضدروسی

صفحه ۱۱



همبستگی

صاحب امتیاز: حزب همبستگی افغانستان

مدیر مسوول: سید محمود همرمزم

شماره تماس: ۰۰۹۳-۷۷-۳۷۶۱۷۷۷

شماره جواز: ۸۷

۳ • افغانستان مستقل، آزاد، دموکراتیک و یکپارچه.
• وحدت ملی بر پایه استقرار و تحکیم دموکراسی استوار بر سکیولاریزم.
• تساوی حقوق زن و مرد و تمامی ملیت‌های کشور.
• مبارزه بر ضد هر نوع بنیادگرایی و مداخلات خارجی.
• خروج فوری نیروهای اشغالگر امریکایی و ناتو از کشور.

در این شماره:

- ۱..... خاینان ملی زیر چتر وحدت ملی
- ۱۱..... شهید ملا محمدشاه، مبارز راستین جنگ ضدروسی
- ۲۸..... د دانگام جگړې ته ژوره کتنه
- ۳۱..... ساربان، هنرمند دردمندی که سرفراز زیست
- ۴۱..... رهبران حامی تروریسم اشک تمساح می‌ریزند
- ۴۷..... ملک عبدالله، شاه مستبد و پدروکیل تروریست‌ها



خاینان ملی زیر چتر وحدت ملی



آتش سه دهه خانمانسوز، اشغال و تسلط رژیم‌های ضد مردمی در افغانستان تنور قوم‌بازی را برای حاکمان خاین همیشه داغ نگه‌داشته و تجاوزگران غربی و ارتجاع منطقه نیز برای پیشبرد بی‌دردس‌تر سیاست‌های منطقه‌ای شان، این

آتش را شعله‌ورتر می‌سازند. متأسفانه در این میان روشنفکران وابسته به دستگاه حاکم کاسه داغ‌تر از آش بوده برای اهداف پلید ستمکاران تیوری می‌تراشند و نهایتاً در جهت تداوم حاکمیت ارتجاع و فروبردن افغانستان به سوی نفاق ملی و حتا خطر تجزیه نقش بغایت خاینانه ایفا می‌نمایند.

ملت افغانستان متشکل از گروه‌های اتنیک گوناگون است که قرن‌ها منحیت کشوری با مشخصات معین تاریخی، جغرافیایی و سیاسی بین کشورهای جهان هویت داشته و به رسمیت شناخته شده‌است. با وجود تاریخ کهن این سرزمین، افغانستان بدون شک پروسه ملت‌شدن را نسبت به اکثر کشورهای پیشرفته کندتر پیموده که از یک طرف نظام‌های خودکامه و شوونیست نقش

داشته و از طرف دیگر ارتجاع و امپریالیزم همواره سد راه این پروسه بوده‌اند. حکمرانان مستبد چند قرن اخیر تعلق به قوم پشتون داشته و لبه تیز شمشیر شان را همیشه علیه اقلیت‌های قومی نشانه گرفته‌اند. عبدالرحمن خان به مراتب فجیح‌تر از چنگیز و هلاکو نسبت به هزاره‌ها عمل کرد و اعجوبه‌های عصر انترنت به نام طالبان نیز نفاذ «شریعت اسلامی» را در قتل عام مردم مظلوم و بی‌دفاع غیرپشتون می‌دیدند. این ستم ملی از طرف طبقات حاکم پشتون بر ملیت‌های غیرپشتون قرن‌ها ادامه داشته و انکار این حقیقت آنقدر ابلهانه و مسخره به نظر می‌آید که درک نکردن یکپارچگی و شانه به شانه ایستادن تمام اقوام افغانستان در مقابل تجاوز بیگانه‌ها. طبعاً وجود افغانستان به مثابه تن واحد در وحدت مردم پشتون، هزاره، تاجیک، اوزبیک و... در دفاع از خانه مشترک شان شکل گرفت.



اما فقر و مصایب هموطنان ما در بامیان و هلمند یکسان است و هیچ‌نوع ملیت و قوم و لسان نمی‌شناسد. زدودن این فقر و مصایب فقط در اتحاد مردمی تمامی ملیت‌های وطن ما علیه خائنان ملی و اربابان خارجی شان نهفته است و بس.

استقلال، حیات و ممات یک ملت است و از اینرو مبارزه برای استقلال و آزادی از چنگال اشغالگران و جیره‌خواران شان حیاتی‌ترین و مبرم‌ترین وظیفه است، وظیفه‌ی نه فقط یک ملیت و یا قوم بلکه هر فرد این خاک. اکثریت کشورهای دربند استعمار (کشورهای افریقایی و امریکای جنوبی) فقط از بستر مبارزه طولانی ضدامپریالیزم به هویت ملی دست یافتند. ملت افغانستان نیز در نبردهای حماسی علیه امپراتوری‌های متجاوز به یکپارچگی دست یافت ولی اشغالگران خارجی فقط با اتکا بر حربه «تفرقه بینداز و حکومت کن» توانسته بودند تسلط شان را مدتی در این کشور حفظ کنند.

امریکا نیز برای ادامه حضور نظامی‌اش در کشور ما و رسیدن به نفت و گاز منطقه و اهداف سیاسی‌اش (محاصر چین، روسیه و ایران و... و حفظ

حل تضادهای ملی در افغانستان بدون استقرار یک دولت نسبتا ملی و مردمی ناممکن است.

هزموئی اش در آسیا) را از طریق پایگاههای نظامی مقتدر در افغانستان چند پارچه، ضعیف و درگیر کشمکشهای قومی می بیند. سروصدای تجزیه افغانستان بارها از زبان دیپلماتهای امریکایی و انگلیسی

در رسانه ها نقل شده است. بناً امریکایی ها و انگلیس ها به هر وسیله ای متوسل می شوند تا مانع ظهور شخصیت های ملی و مبارز در این کشور شوند و در قالب پروژه های عوام فریبانه و مسخره مانند «ملت سازی»، «اعتماد سازی» و یا بورسیه های تحصیلی رنگارنگ در تلاش اند تا غرور ملی و آزادی خواهی را در میان روشنفکران و جوانان خفه کرده، راه مبارزه استقلال خواهی را برای نیروهای ملی و مترقی تنگتر سازند. امروز ما شاهد طیف وسیعی از روشنفکران فرمان بردار امریکا هستیم که از طریق رسانه های دست پخت امریکا و غرب بی شرمانه تبلیغ می کنند که گویا حیات افغانستان منوط به حضور نظامی امریکا است و بس. «حکومت وحشت ملی» متشکل از نوکران بیگانه نیز بلافاصله بعد از مراسم تحلیف پیمان امنیتی را با امریکا امضا کرد و بدینوسیله طوق غلامی را در اولین روز کارشان به گردن انداختند تا اگر از برکت پول و تفنگ امریکا چند صباحی از خشم مردم در امان باشند.

چند مسئله عمده ای که اغلب توسط عناصر ضد مردمی زیر چتر مسئله ملی مطرح می گردند:

ستم ملی

دو طرز دید ضد مردمی در این رابطه وجود دارند، در یکسو تفکر برتری طلبانه شوونیست های پشتون که قوم پشتون را سردار اقوام افغانستان می دانند و منکر هر نوع ستم ملی اند و در سوی دیگر جمع وسیعی از قومپرستان غیر پشتون هستند که ریشه همه مصایب اجتماعی را در ستم ملی و وجود پشتونها می دانند. هر دو طرز دید شدیداً ارتجاعی و مغایر حقایق عینی جامعه ما اند. این جناح ها مانع وحدت اقوام اند و مهمترین عامل تشدید تضاد ملی به شمار می روند.

روستار تره کی یکی از پشتونیست های مرتجع، با چشم پارگی از جنایات عبدالرحمن خان چنین ستایش می کند: «امیر بدون تعصب قومی و مذهبی



جنرال واحد طاقت که سال‌ها ننگ همکاری با دولت نجیب و باند خاد را بر جبین دارد، این بار با «حرامی» خواندن اقوام غیرپشتون در تلاش است تا خود را نماینده پشتون‌ها جا زند و بدینوسیله جنایاتش را پنهان نماید. یکچنین فروخته‌شدگان هرگز نماینده یک ملیت شریف ما شده نمی‌توانند و خوشبختانه تعدادی از پشتون‌های شرافتمند در صفحات اجتماعی این شوونیست پلید را محکوم نموده، مورد نفرین قرار دادند.

صرفاً به هدف ایجاد یک دولت قوی... اقوام سرکش را... تار و مار کرد.» و تعدادی که القاب بلندبالای «داکتر» و «پروفسور» و... را هم با نام‌های شان پیوند می‌دهند، اما در این قضیه در جهل کامل فرو رفته به ثنا و صفت ملا عمر و «طلبه کرام» می‌پردازند. هزاره‌بازی عق‌آور کامران میرهزار کم‌تر از وقاحت و حق‌بازی عسکر موسوی، کریم مشتاق، سلطان‌علی کشتمند، عوض نبی‌زاده و... نیست که به جای آگاهی‌دهی به مردم

هزاره و سمت‌دادن شان به اتحاد با کلیه اقوام علیه تجاوزگران و حاکمان ستمگر (پشتون و غیر پشتون)، درد و رنج آنان را به عقده‌ها و کینه‌ورزی علیه مردم پشتون تبار تبدیل می‌سازند.

مسئله ملی پدیده‌ای مجرد و جدا از نظام سیاسی بوده نمی‌تواند و حل آن هم فقط زمانی میسر است که در کشور نظامی ملی، مردمی و مترقی حاکم باشد. یعنی تا زمانی که طاعون بنیادگرایی از وجود ملت ما رخت برنسته و نظام مافیایی و پوشالی کنونی برچیده نشده‌است، مسئله ملی نه تنها حل نخواهد شد بلکه برعکس به علت کله‌شکنی‌های اخیر بین قبیله‌سالاران تشنه قدرت در ارگ بر سر تقسیم چوکی‌ها بیش از پیش پیچیده‌تر و خونین‌تر تبارز خواهد کرد. بنابر این مبارزه برای رهایی اقلیت‌های ملی باید در پیوند با رهایی کل مردم افغانستان از آفت این عوامل بیگانه و رژیم ضد‌مردمی باشد. مبارزه سیاسی یک ملت را تابع مبارزه برای به‌دست آوردن حقوق اقلیت‌ها ساختن نبرد یک ملت را علیه تجاوزگران خارجی و چاکران داخلی اش خدشه‌دار و بطل می‌سازد و این نوع طرز دید در آخرین تحلیل آب به آسیاب دشمنان خونین تمامی ملیت‌های وطن ما می‌ریزد.

درحالی که موجودیت کتله وسیع جواسیس ایران و پاکستان در بالاترین رده‌های دولت دیگر بر هیچ کس پوشیده نمانده‌است، اینان خود یک منبع



تیوری‌های فردی که همنشینی با جانین بیگانه‌پرور را افتخار بشمارد فقط به درد خاینان ملی و اربابان خارجی شان می‌خورند.

جدی شرافکنی میان ملیت‌های ما به‌شمار می‌روند و به‌خاطر این تلاش‌های شان از سوی اربابان رشوه دریافت می‌دارند. طی سال‌های اخیر شاهد بودیم که همین عناصر چگونه صرفاً روی موضوع بی‌ارزش «پوهنتون» و «دانشگاه» جوانان ناآگاه و احساساتی را به جان هم انداخته به کشتن دادند.

ستمکاران بر سرافتدار، از آنجایی که بین مردم جایگاهی ندارند، می‌کوشند با شورانیدن احساسات ملیتی مردم ناآگاه مربوط این و آن قوم، آنان را به‌سوی خود بکشانند که ما نمونه بارز آن را در جریان انتخابات مسخره ریاست جمهوری سال ۱۳۹۳ به خوبی دیدیم که چگونه آن را قومی و سمتی ساختند تا تعدادی را پشت سراب موهوم راهی سازند. تجارب فراوان نشان داده‌است، همان‌هایی که سنگ نمایندگی این و آن قوم را بر سینه می‌کوبند، در عمل اولتر از همه خاین به ملیت خودی بوده و جز سوءاستفاده از آنان خدمتی انجام نداده‌اند. وقتی مردم به آگاهی دست یابند، پی شعارهای گول‌زننده این و آن گروه مرتجع نرفته، به همان‌هایی اعتماد می‌کنند که فارغ از مرزبندی‌های قومی و سمتی و زبانی، در عمل برای وحدت، یک‌پارچگی و رفاه تمامی مردم افغانستان کار و تلاش می‌نمایند.

فدرالیزم و نظام صدارتی

عده‌ای از سردمداران قوم‌باز و روشنفکران سالوس آنان گویا چنگال خون‌آلود شان در چوکات نظام متمرکز ریاستی به راحتی نمی‌خلد، از دیری بدینسو قوله می‌کشند که راه حل «برای جلوگیری از اختلافات قومی و هم تحقق امر دموکراتیک»، همانا «راه فدرال» است و یاران حلقه انتخاباتی عبدالله هم گفته‌اند با قبول نتیجه انتخابات جام زهر می‌نوشند تا به یگانه آرمان دیرینه شان یعنی نظام صدارتی دست یابند. در شرایط حاضر که ملت در جهنمی از خون و خیانت دست و پا می‌زند و جسم بی‌جان‌اش را کرکسان امریکایی و رژیم وابسته و مافیایی می‌درند، تغییر شکل نظام سیاسی چه معجزه‌ای برای

رهای این ملت بی دفاع خواهد آفرید؟

فدرالی یا ریاستی و یا هم پارلمانی، فقط شکل اداره یک دولت را می سازد و ابدًا مضمون آن را تعیین نمی کند. تا وقتی خاینان ملی در راس اداره کشور باشند، هر نامی بر آن بگذارید، بازهم ماهیت و محتوای آن ستمگرانه، مملو از فساد و غارت و ستمگری خواهد بود. نه شکل، بلکه افراد و طبقاتی که قدرت حاکمه را در چنگ دارند، ماهیت یک نظام سیاسی را تعیین می کند.



رهبران «جبهه ملی» در آلمان در حضور سناتوران امریکایی و بخصوص دانا روهر (که بارها از تجزیه افغانستان حرف زده) زیر نام «فدرالیسم» طرح تجزیه افغانستان را ریختند. نجیب‌الله کابلی، از اعضای رهبری این جبهه در یک کنفرانس خبری فاش نمود که سران «جبهه ملی» از کشورهای خارجی پول کافی به دست می آورند و در پی تجزیه کشور اند.

غارتگرانی که امروز شعار فدرالیسم را دوی درد افغانستان تبلیغ می کنند، فقط به فکر غصب قدرت و حاکمیت تام برای چپاول لجام گسیخته تر اند و بس. عطا، محقق، دوستم، امرالله صالح، قانونی، ضیا مسعود و غیره سران مافیایی هر کدام شب و روز خواب سلطنت بر گوشه‌ای از افغانستان را می بینند و رسیدن به این آرزو را از طریق نظام فدرالی سهل تر می پندارند. اینان طی سیزده سال گذشته عملاً با راه اندازی سیستم ملوک الطوائفی جنگسالاری، مسبب رنج‌های فراوان برای مردم ما بوده اند.

بانگ گوشخراش خردجالان قومباز از شعار «فدرالیسم» از دور پیدا است که حسرتی جزء قدرت و تجزیه افغانستان بر سر ندارند. قبیله سالاران دوستمی به این فکر اند تا در چوکات نظام فدرالی، امپراتوری خود را در سمت شمال تشکیل دهند و از جانب دیگر دسته عبدالله به امید اینکه از طریق ساخت و پاخت‌های پارلمانی به چوکی صدارت برسد.

مردم داغ‌دیده افغانستان از تجارب چند دهه گذشته شان باید به این درک برسند که تا وقتی تجاوزگران هر قماش از این خاک رانده نشوند و مزدوران حلقه به گوش شان که در اریکه قدرت لم کرده به محاکمه کشانیده نشوند، نظام چه فدرالی و یا چه متمرکز باشد مفهومی جز تبدیل پالان خر نخواهد داشت.

روشنفکران مرتجع و حامی جنایت کاران چون لطیف پدرام، غلام سخی ارزگانی، علی محقق نسب، داکتر ثنا نیکپی، عوض نبی زاده، اکبر همت فاریابی و غیره که دهل فدرالیزم را بلندتر از دیگران می نوازند، شیادانی اند که می کوشند توجه ملت از علت العلل فجایع جاری به سوی دیگری منحرف شده، در ضمن با قلقله کردن نظریه های بلندبالا تلاش دارند میان تعدادی از مردم ناآگاه این و آن قوم، خود را دردمندان و عاشق سینه چاک شان جا زنند. اینان مهره های «تیوریسن» اشغالگران بوده در آخرین تحلیل منحیث پادوان جنگسالاران وحشی و باندهای مافیایی عمل می کنند.

اینان با نشان دادن باغ های سبز و سرخ، فدرالیزم را بهشتی برای مردم ما تبلیغ می کنند. تنها از این نتیجه گیری داکتر اکبر همت فاریابی در باب فدرالیزم می توان رذالت مآبی یکچنین عناصر فروخته شده را درک کرد:

«...تأسیس نظام غیرمتمرکز باعث استقرار عدالت اجتماعی و آن باعث پی ریزی ملت واحد و غیرقابل تجزیه خواهد شد.»

طالبان و جنبش ملی

بر علاوه شوونیست های پشتون و بنیادگرایان مذهبی مدافع طالبان، برخی از چپ ها در سطح جهان نیز با این استدلال که چون طالبان جنگی ضد نظامیان خارجی را پیش می برند، آنان را نیرویی ملی خطاب می کنند

و دفاع از آنان را وظیفه خود می دانند. آیا واقعاً «تحریک طالبان» آزادی بخش و ملی است؟



آرامگاه تعدادی از قربانیان قتل عام یکاولنگ توسط طالبان وحشی



به چند دلیل جواب منفی و این تفکر احمقانه است:

- یک جنبش ملی در قدم اول غیروابسته و مدافع حفظ تمامیت ارضی کشور می‌باشد، درحالی‌که طالبان برعکس مولود امپریالیزم و ارتجاع پاکستان و عرب اند که مسلماً بدون حمایت اربابان شان دیری دوام

لطیفه که فقط چند روز از عروسی‌اش می‌گذشت با شوهر، سه تن از نزدیکان و چندین هموطن معصوم دیگر ما بدست وحشیان طالبی تیرباران شد.

چطور ممکن است تا طالبان را باجود جنایات شان همچون قتل عام یکاولنگ و رباطک و شهر مزار، سیاست زمین‌سوزی دره شمالی، انهدام بت‌های بودا، کشتار ۱۴ هموطن هزاره ما در ولایت غور و ۱۷ جوان دایکندی، صدها حمله انتحاری و هزار و یک جنایت دیگر شان، نیروی «ملی» و «ضدامپریالیستی» خطاب نمود؟

نخواهند کرد. جنبشی که ادعای میهن‌پرستی و بیگانه‌ستیزی کند ولی از جانب دیگر در گرو استخبارات کشوری دیگر باشد، ضرورتاً نه می‌تواند و نه ممکن است آزادی‌بخش و ملی باشد.

- طالبان نمونه‌ای از شنیع‌ترین شکل شوونیسم قومی و مذهبی را دنبال می‌کنند که هر نوع ستم را بر اقوام غیرپشتون و مذاهب غیرسنی روا می‌دارند.
- یک جنبش ملی باید مظهري از ترقی، رفاه و آسایش مردمان کشورش باشد ولی استبداد، جهل و بربریت قرون‌وسطایی خلافت طالبان به مراتب فراتر از دستگاه مخوف انگیزاسیون عمل می‌کند. آیا احمقانه نیست که گروه وحشی که نصف نفوس کشور را از ابتدایی‌ترین حقوق محروم ساخته جنبش ملی نامید؟

- حیات طالبان غیر از وابستگی به پول و سلاح پاکستان و امریکا، منوط به تولید و تجارت تریاک و هرویین است که بزرگترین خیانت به این ملت محسوب می‌شود.

با توجه به نکات بالا و دلایل بی‌شمار دیگر، می‌توان نتیجه گرفت که نیرویی که وحشیان طالبی را «ملی» و «آزادی‌بخش» بنامد، اولاً از مفهوم آزادی بویی نمی‌برد و در ضمن از ماهیت این گروه دشمن انسانیت و فعل و انفعالات چگونگی روی کار آمدن آن بی‌خبر است.

خط دیورند

خط دیورند مانند مسئله کشمیر میراث منحوس استعمار انگلیس است که تا کنون منبع تخاصم باقی مانده است. مردم افغانستان بدون شک این خط را که از طرف امیر و ظن فروش به امضا رسیده، مردود می دانند. ولی در عین حال باید پذیرفت که سرنوشت مردم خیبر پختونخوا و بلوچستان که البته از وضعیت نسبتاً بهتر اجتماعی و اقتصادی برخوردار اند، باید از طریق یک همه پرسی آزاد و عادلانه تعیین گردد. این امر طبعاً هنگامی میسر خواهد بود که در هر دو کشور دولت های مستقل و مردمی روی کار باشند. غر و فش سردار داوود و نجیب مقابل پاکستان هرگز به معنی دفاع از منافع ملی افغانستان نبود، بلکه دولت های خودکامه و ضد مردمی همواره خواسته اند با سوءاستفاده از احساسات ملی، خط دیورند را وسیله قرار داده اذهان عامه را از شرایط پرخفقان کشور منحرف سازند و بدینوسیله به دیکتاتوری شان ادامه دهند. از سوی دیگر مشتی از تجزیه طلبان وطنی خط دیورند را حل شده می دانند، نه از منظر حقوق ملیت ها بلکه از دید قومپرستانه که مبادا با الحاق این مناطق به افغانستان فیصدی نفوس پشتون ها بیشتر شود.

تعدادی گره اصلی دست اندازی ها و خیانت های حکام پاکستان نسبت به مردم ما را در همین خط دیورند می بینند. اما این فکر کاملاً اشتباه است. دولت پاکستان طبق برنامه و استراتژی امریکا در منطقه فعال و از چندین دهه بدینسو مجری پروژه های تروریست پروری کاخ سفید بوده است. این کشور عملاً بارها اعلان کرده که قضیه خط دیورند را پایان یافته می داند و امریکا نیز چندی قبل اعلان نمود که این خط را من حیث مرز به رسمیت می شناسد. ولو دولت افغانستان دیورند را به رسمیت بشناسد، این کوچکترین تاثیری بر اوضاع نداشته و دست درازی های خونین و ستمگرانه حکام و بخصوص نظامیان آن در کشور ما ادامه خواهد یافت.

خلاصه اینکه حل تضادهای ملی در افغانستان بدون استقرار یک دولت نسبتاً ملی و مردمی ناممکن است. تا وقتی افغانستان از استقلال برخوردار نباشد و خاینان ملی بر اریکه قدرت باشند، این تضادها روزتاروز شدیدتر شده و اشغالگران و ایادی شان هر چند در هر جمله شان مقوله «وحدت ملی» را قلقله می کنند، اما در عمل برای رسیدن به اهداف شیطانی شان تنور اختلافات ملیتی

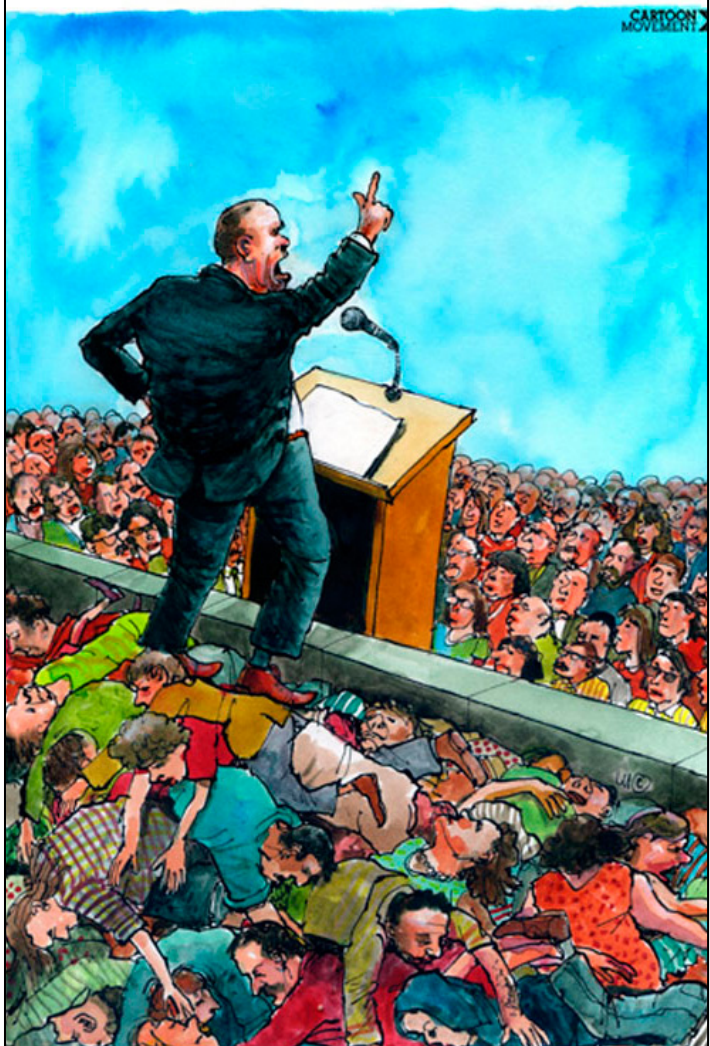
و زبانی و مذهبی و سمتی را داغ نگه می دارند.

برای نیل به وحدت ملی و اتحاد و همسویی تمامی اقوام کشور، نیروها و شخصیت های ملی و آزادی خواه وظیفه بزرگی بر دوش دارند که با بلند بردن آگاهی مردم و افشای دسایس خاینان ملی، آنان را علیه دشمنان واقعی شان بسیج نمایند. تا وقتی مردم و بخصوص روشنفکران هر قوم ما خاینان منسوب به ملیت خودی را شناسایی، محکوم و افشا نکنند، رسیدن به وحدت ملی همچنان خواب و خیال باقی خواهد ماند.

حاکمان دیکتاتور و ضد مردمی معمولاً در ظاهر «امن و نظم» را در جامعه مستولی می سازند ولی این نظم گورستانی به قیمت زیر پا شدن آزادی، عدالت و دموکراسی و سیه روزی هزاران انسان بی گناه دیگر پابرجا است. پنبوشه، سوهار تو، تروخیلو، باتیسا، زین العابدین بن علی، فوجیموری، حسنی مبارک و ده ها دیکتاتور پلید دیگر در بدل خون شهروندان معصوم شان قصرهای مجلل استوار نموده بودند اما با توفان خشم ملت شان مواجه شده، به زباله دان سپرده شدند.

کارتونیست: لوک ورنیمین
Luc Vernimmen

حاکمان خاین



نویسنده: همزیم

شهید ملا محمد شاه، مبارز راستین جنگ ضد روسی



حاجی ملا محمد شاه غازی یکی از نخستین مبارزان جبهات مقاومت ملی و قومندان صادق جنگ میهنی علیه تجاوز شوروی در جنوب غرب افغانستان و بالاحص ولایت فراه بود که در برابر ستمگران روسی و

مزدورانش تا پای جان رزمید. او از جنگ‌های تنظیمی و چپاول دارایی مردم دوری جست، به مقام و ثروت دل نبست و با وجود قدرت، نفوذ و پایگاه وسیع مردمی‌اش در فراه، تا آخر آبرومندانه و فقیرانه اما با رشادت و نیک‌نامی زیست. در دوران سیاه طالبان زندانی و تبعید شد و سرانجام طی یک توطئه خاینانه در عالم غربت توسط رژیم پلید ایران اختطاف و به شهادت رسید.

ملا محمد شاه فرزند فقیر آغا جان، در ۲ جوزای ۱۳۱۱ در یک خانواده متوسط در روستای کنسک، شاخ وسط ولسوالی بالابلوک ولایت فراه زاده شد. او تعلیمات دینی را در ولایت هلمند فرا گرفته در سن ۲۲ سالگی (۱۳۳۳) به خدمت عسکری شتافت و تاکتیک‌های ابتدایی نظامی را آموخت.

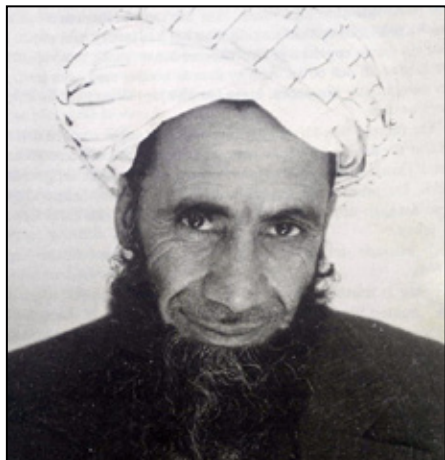


تعدادی از نزدیکان ملامحمد شاه که دوشادوش او در جنگ مقاومت رزمیده، شهید شدند: از راست به چپ: غنی جان - پسر، برکت‌الله - برادرزاده، ملنگ نواب - پسر کاکا و عبدالله جان - خواهرزاده.

اما اکثر آنانی که امروز داد از جهاد زده به این نام می‌خواهند هست و بود افغانستان را ببلعند، «نورچشمی»‌های شان را با پاسپورت‌های خارجی به کشورهای غربی فرستاده بودند تا عیش و نوش و تحصیل کنند.

با کودتای ننگین ۷ ثور ۱۳۵۷ و تجاوز شوروی بر افغانستان که روند زندگی را در سراسر کشور برهم زد و فجایع تکاندنده‌ای آفرید، ملا محمد شاه با کاردانی و حس وطن‌دوستی وارد کارزار مبارزه شد و به زودی توانست جوانان بیدار و بزرگان قوم را گرد خود جمع نموده، جنگ نابرابر را با دست‌نشانده‌گان روس آغاز نماید. درخشش و برجستگی وی هنگامی در کوی و برزن فراهم پیچید که قیام‌های مردمی علیه میهن‌فروشان خلقی و پرچمی آغاز گردید و با سرازیر شدن سربازان روسی بر خاک ما، جنگ مقاومت اوج گرفت.

ملا محمد شاه مرد صادق، انسان وطن‌دوست و چریک تیزهوش بود که از نقشه‌های شوم روس‌ها و نوکرانش آگاهی عمیق داشت. بدین جهت برای مقابله و استحکام بیشتر مقاومت دوامدار، جبهه قوی‌ای را به نام «جبهه مجاهدین شرافت کوه فراه»، که بدون شک یکی از تسخیرناپذیرترین و خوش‌نام‌ترین جبهات مقاومت افغانستان در لور کوه (شرافت کوه) بود، ایجاد نمود. تمام نیروی جنگی این فرمانده مردمی در شرافت کوه خلاصه نمی‌شد، بلکه پایگاه‌های تدارکاتی و تسلیحاتی در مناطق مرزی شغالی، گلدانی، موش‌کشی، رباط و سایر قصبات فراه داشت که حاکی از تعهد و مبارزه بی‌امان این مرد راستین بود. او بارها دلیرانه بر کاروان‌های اکمالاتی و عملیاتی دشمن یورش برد و آن را تار و مار نمود. پوسته‌های امنیتی و قرارگاه‌های دشمن را در هر گوشه فراه زیر نگیان خود داشته و خواب شان را آشفته می‌کرد.



غازی ملا محمدشاه
(۲ جوزا ۱۳۱۱ - ۲۴ قوس ۱۳۷۶)

تاریخ همیشه قهرمانانش را از میان مردم برگزیده است. ملا محمد شاه که در زودترین فرصت توانسته بود ضربات کوبنده‌ای بر دشمن تا دندان مسلح وارد سازد و با اراده قوی پیشاپیش همگان حرکت نماید، در همان آوان خیزش‌های خودجوش ملت، از سوی مردم سزاوار شایستگی و نماد خودگذری معرفی گردید. بخصوص بعد از آنکه وی شخصا هلی کوپتر حامل

جنرال خاخلف و مستشاران نظامی روسی را واژگون نمود، بزرگان اقوام گوناگون با سپردن لقب غازی او را به صفت رئیس عمومی خویش برگزیدند. ملا محمد شاه به همان پیمانه که در برابر دشمنان مردم قاطع و تسلیم‌ناپذیر بود، در میان دوستانش به انسان خوش خلق، خوش بیان، بذله‌گو و مجاهد‌پرور شهرت داشت. مجاهدان تحت رهبری وی هرگز او را بدیده قومندان و بالادست خویش در حالات عادی ننگریسته، بلکه وی را هم‌رمز و رفیق مهربان خویش می‌پنداشتند. وی رفتار ساده، بی‌آلایش و صادقانه را بر برخورد‌های متکبرانه و مردم‌آزاری‌های سایر قومندان‌های تنظیمی ترجیح می‌داد. بعضا در مواقعی که هیچ گونه تفریح در سنگرها و غارهای کوه وجود نداشت برای رفع خستگی و ایجاد سرگرمی، هم‌زمانش را به دورش جمع نموده و با دویستی‌های وطنی، افسانه‌های رزمی و شعرهای حماسی جوانان را مصروف ساخته روحیه می‌داد. حتا گاه‌گاهی با براه انداختن خرنبار^(۱) دردها و دل‌تنگی‌های هم‌زمانش را تسکین می‌بخشید.

حماسه‌ها و دلیری‌های ملا محمد شاه و یارانش در قالب نظم تا هنوز ورد زبان مردم فراه است:

چی سرونه دځوانانو خواره نه شی
په خبرو چا وطن گټلی نه دی
چه لبنکر د محمد شاه ورسره نه وی
په بی ننگو چا دبنمن وژلی نه دی.

پر شکر دی غنی جان تر خن نفس دی دت گران
وی ده اندو لو قهرمان سولی شیوه به هر زمانه

دستون دسور کوم یاران ده مجاهدو دلمیانو
پرزو د نعتو به نوسه ده فانیانو
د شرف کړه ده شهیدانو دسور دسور کوم یارانو

دستنویس‌های غازی ملا محمدشاه

غازی ملا محمدشاه شعر می‌سرایید و مدام مطالعه می‌کرد. وی جهت ارج نهادن به همسنگران شهیدش، جانبازی و قهرمانی‌های یارانش را بیشتر در اشعارش منعکس می‌نمود و گاهی هم این اشعار را در جمع وسیعی از مردم و همراهانش دکلمه می‌کرد. یکی از همسنگرانش قصه می‌کند:

«در یکی از شب‌های سرد زمستان که راه‌ها از همه سو به روی مان بسته شده بود و دشمن تمام ساحات را تحت محاصره و کنترل داشت، همه‌ی ما با چرت‌هایی که به هزار راه می‌رفت و دور از فامیل، به دور سفره غریبانه جهت صرف غذا جمع شدیم. غازی که وضع آشفته را به خوبی دریافته بود در صدد شکستن این غم و غصه شد. همین که سفره جمع شد، غازی صاحب به سرعت اریکین را خاموش و خود آغازگر خرابار (حمله‌بازی) گشت و مجاهدین با سرو صدا یکی بر دیگری به شوخی حمله کردند و این ساعت تیری تا زمانی که همگان خسته شدند، دوام کرد. در همین جریان یکی از مجاهدان خواست تا وضع غازی را که در این جریان فریاد می‌کشید و اکت و ادای کش و گیر را می‌نمود، دریابد، همین که چراغ روشن شد همگان متوجه می‌شوند که غازی بدون هیچ گونه مداخله در تاق نشسته، فقط نظاره‌گر یارانش است و قصد دارد فضای سکوت و رکود را به این شیوه بشکند و اوقات تلخ را با خنده و سرمستی پشت سر زند.»

بوریس گروموف قوماندان عمومی قوای روسی در افغانستان در کتاب خاطراتش تحت عنوان «ارتش سرخ در افغانستان»، از امضای معاهده مخفی احمد شاه مسعود با قشون شوروی پرده برمی‌دارد، اما در مورد ضربات

کاری ای که از جبهه ملا محمد شاه خورده، اعتراف می کند:

«پاسگاه‌ها، سنگرها و گشتی‌های ما و یگان‌های ارتش افغانستان پیوسته مورد تهاجم دشمن قرار داشتند و تلفاتی هم می‌دادیم که این امر ما را ناگزیر در برابر لزوم تحمیل اقدامات کوبنده بر خنثی ساختن نیروهای مجاهدان قرار می‌داد. به تعبیر دیگر ما باید این پایگاه را نابود می‌ساختیم و کاری می‌کردیم که دیگر لور کوه فراموش مان شود.... نبردهای لور کوه متأسفانه بدون تلفات جانی نبودند. بیشترین تلفات در میان نظامیان تیپ ۲۱ پیاده ارتش افغانستان مستقر در فراه بود. ما در لور کوه نه تنها عده‌ای از سربازان و افسران خود را از دست دادیم بلکه چند تن از مستشاران نظامی نیز جان باختند که سرلشکر خاخلف^(۲) افسر نیروی هوایی ارتش شوروی یکی از آنها بود.» («ارتش سرخ در افغانستان»، ترجمه عزیز آریانفر، ص ۹۶-۹۷)



حاجی غازی نه همسان ملایان متعصب بلکه مانند چریک آگاه و آماده از اولین روزهای خیزش مردم تا لحظه‌ی اسارت، لباس نظامی را از تن نکشید.

روس‌ها و رژیم دست‌نشانده‌اش با تمام ساز و برگ نظامی که داشتند ۲۲ نوبت طی ۱۴ سال متواتر بر شرافت کوه (لورکوه) این قله‌ی تسخیرناپذیر مقاومت‌گران راه آزادی، یورش گسترده را از زمین و هوا سازمان دادند، ولی هرگز نتوانستند اراده و عزم قوی غازی و یارانش را درهم شکنند و هر بار با تلفات و سرافکنندگی عقب رانده شدند. جنرالان روسی بارها با تعویض

تاکتیک‌های گوناگون نظامی یعنی طولانی ساختن محاصره، پیاده کردن کماندوها از طریق هوا، بستن راه‌های آذوقه و اکمالات نظامی و ماین فرش نمودن ساحه خواستند عزم این رادمردان را درهم کوبند اما برخلاف ادعای دروغین جنرال ب. گروموف مبنی بر تسخیر پایگاه مجاهدان شرافت کوه، هرگز موفق نشدند.

به گفته شاهدان عینی، محاصره‌ها و عملیات‌های پی در پی توام با تلفات فراوان ماه‌ها طول می‌کشید ولی برای دشمن نتیجه‌ی قابل قبول را در قبال نداشت. مبارزان با حب وطن و شکم گرسنه و اراده پولادین ماه‌ها مقاومت نموده و مرگ را بر تسلیم شدن ترجیح می‌دادند.



جنرال بوریس گروموف که بارها بر فراز لور کوه به منظور فرماندهی جنگ پرواز داشته، در کتاب نام‌برده، نبرد در لور کوه را اینگونه تصدیق می‌کند:

«کوهستان لور کوه منطقه بسیار دلچسب و غیرعادی است که بلندترین قله آن در ارتفاع ۳۰۰۰ متری از سطح دریا قرار دارد. برپایه مدارک و اطلاعات نظامی ما و

ارتش افغانستان در مرکز کوهستان یک پایگاه بزرگ و "آسیب‌ناپذیر" پر از جنگ‌افزار و خوار و بار مجاهدان قرار داشت که این پایگاه پیوسته در بزرگراه هرات - قندهار به کاروان‌های ما و همچنان به قرارگاه تیپ مستقل

۷۰ موتریزه حمله می نمودند.» (همان کتاب، ص ۹۵)

صاحب منصب تانکیست که در آن هنگام زیر قومانده رژیم فعال بود و نمی خواهد از وی نام برده شود، می گوید:

«از آنجایی که روس ها و دولت وقت به کرات توسط ملا محمد شاه درهم شکسته شده بودند، بی اندازه خشمگین بودند به همین دلیل بارها برایش کمین کردیم، راه های گوناگون را سنجیدیم، تا اگر شود او را درهم کوبیم و یا زنده بدست آوریم، ولی او چنان عمل می کرد مثل اینکه از برنامه های ما آگاهی داشته باشد.»



جبهه ملا محمدشاه در شرافت کوه فراه

«آن سوی کوه: تکتیک های مجاهدین در جنگ با قوای شوروی در افغانستان»، کتابی است که توسط علی احمد جلالی و ولستر گراو تالیف شده است. انجنیر محمد ابراهیم مشهور به سپین زاده^(۳) که زمانی یکی از مجاهدان شرافت کوه تحت قومنده ملا محمد شاه بوده، «محاربه در پایگاه کوهستانی شرافت کوه» را تهیه نموده، می نویسد:

«قطار سربازان شوروی که الی ۲۰۰ عراده تانک و زرهپوش با آن همراه بود، به فراه تقرب نموده ساحه را محاصره کرد. طیارات شوروی از شیندند پرواز کرده بر پایگاه مجاهدین از ارتفاعات بلند و پایین بمباری کرد. توپخانه شوروی داخل موضع آتش شده مواضع مجاهدین مولوی محمدشاه را چندین

ساعت تحت آتش شدید قرار داد. در روز اول قوای شوروی ضربات هوایی و آتش احضارات توپچی را به عمل آورد. در روز دوم با واحدهای پیاده که توسط تانکها تقویه شده بودند بر تنگی حمله کردند. قوای مولوی محمد شاه حمله‌ی دشمن را عقب زد. به روز سوم قوای شوروی به مدخل تنگی باز حمله نمودند اما این بار دشمن هم چنان نیرویی را از طرف تنگی جرآب نیز وارد عمل کرد و سپس قوای دیسانت هجومی در بالای کوه پیاده کرد. این نیروها از تنگی کنسکی گذشتند و قوای مولوی محمدشاه را از عقب مورد تهدید قرار دادند. پسر مولوی حین تیراندازی توسط ماشیندار ثقیل زیگویک کشته شد.»

«با آغاز تاریکی شب قوای محمد شاه بین نیروی دشمن گیر مانده بود. محمد شاه افرادش را جمع نموده گفت، "یا در همین جا تا آخرین فرد مقاومت می‌کنیم و یا با قبول خطر بر دشمن حمله کرده محاصره‌ی آنرا می‌شکنیم و از این جا بیرون می‌رویم. ما باید به حال دستجمعی به شکستادن حلقه محاصره سعی کنیم. اگر دشمن ما را دید ما نیروی کافی برای جنگیدن با آن خواهیم داشت. و اگر دشمن ما را دیده نتوانست ما همه یکجا از این جا بیرون می‌شویم." تمام مجاهدین با طرح وی موافقه کردند. در حدود ۷۰ نفر مجاهد از خالیگاه بین قوای شوروی به خارج نفوذ نموده از قسمت علیای تنگی به کوه‌ها رفتند.»

(«آن سوی کوه»، ترجمه داکتر بهار جلالی، صفحات ۳۱۶-۳۱۵)

اگر یک دولت نسبتاً ملی می‌داشتیم، بدون شک عناصر ملی و آزادی‌خواه نظیر ملا محمد شاه، استاد حبیب‌الله خان گجگینی، پهلوان ملتان و... شایسته لقب قهرمان بودند.

با این مانور مدبرانه هجوم گسترده دشمن را خنثا کرده و ساعت‌ها آنان را بی‌هدف مصروف جنگیدن با صخره‌ها نموده خود با مدافعان دیگر موفقانه از حلقه کمین دشمن جان سالم بدر بردند.

غازی محمد شاه به شدت از جنگ‌های تنظیمی که باعث تلفات و دشمنی‌های خانوادگی، گروهی، قومی و... می‌گردید،

متنفر بود. وی دشمن مشترک ملت را هدف قرار می‌داد و به همین سبب دامنه پیکارش محدود به ولایت فراه نمی‌شد. او در اتحاد با سایر جبهات مقاومت، نبرد را به ولایات همجوار به شکل جنگ‌های جبهوی دراز مدت سامان می‌بخشید. مانند جنگ ماککی در ولایت نیمروز و غیره.



۷ سپتمبر ۱۹۸۱: مجاهدین جبهه ملا محمدشاه در کنار لاشه هیلکوپتر روسی (عکس از: کتاب «جهاد! جنگ مقدس در افغانستان» به قلم نویسنده سویدی به نام اندریس سندلن)

ع. الف که در جنگ ماکی همدوش غازی می‌رزمید در کتابچه خاطرات خود نوشته‌است:

«جنگ تاریخی کنگ و ماکی ولایت نیمروز را هنوز همگان به یاد دارند. محمد شاه غازی با ابتکار عمل توانست با اتحاد جبهات خُرد و بزرگ فراه منجمله جبهه عمومی سورخاش فراه به رهبری استاد محمد علم خان و جبهات نیمروز به قیادت گل محمد و پرویز شهریاری وارد جنگ جبهوی و طولانی با روس‌ها و نوکرانش در سال ۱۳۶۲ گردد. ما گروپ هاوان بودیم و او بیشتر اوقات با گروپ ما بود و در جریان جنگ با آنکه تلفات زیاد نیز داده بودیم و پسرش نبی جان زخمی و پایش قطع گردیده بود، اما بر روحیه و روش رهبری‌اش بی‌اثر بود و با همان شیوه معمولی مزاح می‌کرد و با جرأت و غرور کامل ترس مجاهدان کم تجربه را با خودگذری خویش و یارانش می‌شکست و با راهنمایی به آنان می‌آموزاند تا تحت تاثیر قوت‌های برتر نظامی دشمن نروند. چنانچه یک روز او بنا به مشکلی در میدان نبرد حضور نداشت، رژیم هجوم وسیع نموده قریب بود که پایگاه مجاهدان را تصرف نماید، خوشبختانه وی در لحظات حساس خود را به ما رساند و در خط مقدم جنگ قرار گرفت و دوباره مجاهدان را سازماندهی نموده و به پیشروی ادامه دادیم. تا اینکه سرانجام خود را به ۴۰۰ متری پوسته ماکی رسانیدیم. بعد از یک ماه این دژ

دشمن را درهم کوبیده و تسخیر نمودیم»^(۴)

ویژگی دیگر این قهرمان واقعی، ساده‌زیستن و بی‌ادعابودنش در مبارزه بود. وسیع‌ترین پایه مردمی و بیشترین نیروی جنگی را در ولایت فراه او داشت، ولی هرگز از موضع حاکم با مردم سخن نزد و جهاد را همانند قومندانان خونریز تنظیمی و سیله‌ای برای غارت و چپاول و بی‌حرمتی به نوامیس ملت نمی‌دانست. او برخورد دوگانه با مجاهدانش را شرم می‌پنداشت و برعکس رهبران خاین تنظیمی و تعدادی از قومندانان اخوانی که در اوج مقاومت اولاد و بستگان شان را برای تحصیل به خارج فرستادند، نزدیک‌ترین اعضای فامیل ملا محمد شاه در صف مقدم نبرد جنگیدند و جان باختند که از آن جمله می‌توان از شهیدانی چون پسرش (غنی جان)، برادرزاده‌اش (برکت‌الله)، کاکازاده‌اش (ملنگ نواب) و خواهرزاده‌اش (عبدالله جان) نام برد.



با سرازیر شده لشکر طالبان به حمایه پاکستان و دوباره سرگرفتن جنگ‌های داخلی، غازی ملا محمدشاه برخلاف سایر قومندان‌های تنظیمی زندگی ساده و بی‌آلایش را در عالم مهاجرت آغاز کرد.

به همین صورت او هرگز تعصب نمی‌شناخت، خلاف اخوانی‌های مرتجع، با روشنفکران مترقی و آزادی‌خواه مناسبات خوب داشت و به تحلیل‌های شان ارج می‌نهاد، چون در عمل صادق بودن آنان را تجربه کرده بود. لذا از زمانی که هنوز جبهات گوناگون در سطح ولایت شکل نگرفته بود تا هنگامی که جبهات گسترده پایه‌گذاری شد، او بر اساس نیاز و پلان‌های عملیاتی‌اش هرگاه و بی‌گاه، تعدادی از روشنفکران آزادی‌خواه فراهی و غیرفراهی را جهت بررسی اوضاع و پیشبرد مبارزات ضد روسی فرا می‌خواند که از آن میان جانب‌اختگان

غیوری چون شهید کریم جان، شهید داکتر رشید، شهید تورن بصیر غوربندی^(۵) شایان ذکر است. این درحالی‌ست که قومندانان مشهور تنظیمی در اکثر نقاط کشور روشنفکران ضدبنیادگرا را دشمن پنداشته بخصوص در تخار،

پنجشیر، هزاره جات، پروان، کنر، لغمان و سایر مناطق به قتل عام آنان دست زدند.

یکی از قومندان‌های «جبهه عمومی سورخاش فراه» در خاطراتش می‌نویسد:

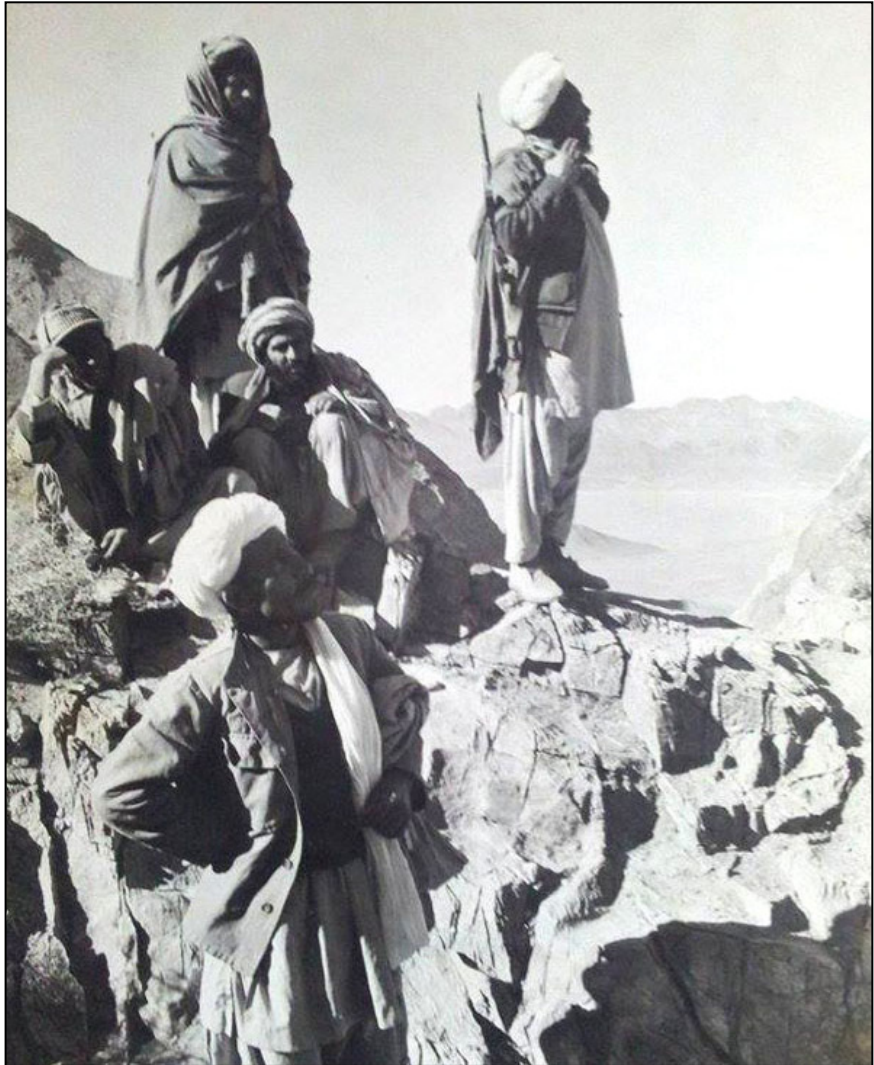
«خودم در اوایل سال ۱۳۶۰ هـ.ش در پایگاه مرز شغالی با او آشنا شدم، او را شخصیت ملی و نمونه می‌دانم، بیاد دارم زمانیکه هفت نفر از افراد جبهه ما توسط باند جنایت‌پیشه جمعیت اختطاف و قطعه قطعه شدند، ما چیزی در بساط نداشتیم، نه سلاح، نه وسایل حمل و نقل و نه حتی چیزی برای خوردن. غازی ملا محمدشاه شهید بعد از دریافت خبر ناگوار ربوده شدن افراد جبهه، اسلحه و سایر امکانات به دسترس ما قرار داد. به همین صورت در سال ۱۳۶۴ زمانیکه در منطقه مرزی رباط باند گلبدین بر ما یورش آورد، نامبرده از کمک به ما دریغ نورزیده حتی پایگاهش را در اختیار ما گذاشت.»



محمدشاه غازی قبل از حمله و کمین بر دشمن برنامه عملیاتی‌اش را به رای گیری می‌گذارد.

حاجی غازی از سوی تنظیم «حرکت انقلاب اسلامی افغانستان» به رهبری مولوی محمد نبی اکمال می‌شده. اما خلاف سایر قومندان‌های تنظیمی فرد سرسپرده و دنباله‌رو نبود و همانند بنیادگرایان به دستور آی.اس.آی پاکستان و واکا رژی ایران جنگ‌های تنظیمی، سمتی، لسانی، مذهبی و منطقوی را

در منطقه دامن نمی‌زد. او بارها گفته بود که مجوریت‌های جبهه و جهاد او را به‌سوی این تنظیم‌ها کشانده‌است در غیر آن نه با این رهبران تنظیمی میانه خوب دارم و نه برای آینده افغانستان اینان را افراد سالم می‌دانم.



جبهه ملا محمدشاه در شرافت کوه فراه

غازی شخص نترس، حاضر جواب و قاطع در تصامیم و برخوردهایش بود. دشمنانش با توطئه و نیرنگ بارها کوشیدند تا او را در دام جنگ‌های داخلی و تنظیمی که جزئی از سیاست شیادانه و توسعه‌طلبانه احزاب بنیادگرا و اربابان شان بود، اندازند ولی موفق نشدند. از دوران جنگ مقاومت

**سپاه پاسداران ایران و مزدوران
منطقوی‌اش که از سالیان سال
بدین سو حاجی غازی را مانع
پلان‌های شوم خود در ولایت
فراه قلمداد می‌کردند، در
انتظار فرصتی لحظه شماری
می‌کردند. سرانجام حاجی
غازی در شهر زاهدان توسط
موتور نظامی «سپاه پاسداران»
تعقیب و اختطاف می‌گردد تا
اینکه به تاریخ ۲۴ قوس ۱۳۷۶
جسد بی‌جان‌ش در حومه شهر
یافت شد.**

ضد روسی تا ظهور طالبان فقط چند درگیری با حزب اسلامی گلبدین و مزدوران منطقوی ایران داشت. زمانی مردم ولسوالی‌های پرچمن و گلستان ولایت فراه که از ظلم و ستم قومندان‌های حزب اسلامی گلبدین به ستوه آمده بودند، نزد حاجی غازی آمدند و مشکل خود را با وی مطرح ساختند، او فوراً دست به عمل شده با گسیل نیرو اوباشان حزب اسلامی و افراد خودسر را که باعث اذیت و آزار مردم می‌گردیدند، جانانه ادب داد.

بودند افراد فرصت طلب و توطئه افکن در درون جبهه، که قصد داشتند زیر نام ملا محمد شاه غازی جنگ‌های قومی و ساحوی را دامن زده و حریفان شخصی شان را به نام فلان قوم و قبیله بکشند، تا افکار عامه را نسبت به او خدشه‌دار ساخته جایگاه خویش را تسجیل نمایند. ولی زمان حقانیت ملا محمدشاه را ثابت کرد و دشمنانش را نزد مردم خجل ساخت.

«جبهه عمومی مجاهدین شرافت کوه» کمر دشمن تا دندان مسلح را در مناطق جنوب غرب شکستاند و این به قیمت گزافی برای مبارزان آن تمام شد. در این جبهه ۶۷۶ تن از بهترین فرزندان این سرزمین، در راه آزادی و استقلال افغانستان به شهادت رسیدند که هرچند امروز در حاکمیت تیکه‌داران جهاد نامی از آنان برده نمی‌شود ولی بدون شک جزئی از تاریخ درخشان مبارزاتی کشور محسوب می‌گردند.

هشتم ثور ۱۳۷۱ جنگ مقاومت ملی که منجر به شکست رژیم مزدور نیز گردید پایان یافت و زمامداری رهبران تنظیمی توام با خونریزی و ویرانی آغاز گردید و حاصل خون یک‌ونیم میلیون شهید و معیوب توسط مشتی از جنایتکاران معلوم الحال، که تاهنوز بر سرنوشت ملت سوار اند، به باد فنا رفت. در این جریان حاجی غازی با رتبه برید جنرالی به مثابه قومندان عمومی فرقه ۷۱ فراه باقی ماند و نیرویش را حفظ نموده، در جنگ‌های داخلی شرکت نه

جست. او با وجود فشارهای مضاعف قوماندان‌های تنظیمی و بخصوص جمعیت اسلامی افغانستان و شخص تورن اسماعیل که در صدد کناره‌گیری‌اش از این پست بود، هرگز کنار نرفت زیرا به سرشت جنگ‌طلبانه بنیادگرایان آگاه بود و می‌گفت که اگر فرقه با تمام تجهیزاتش بدست اینان افتد جنگ‌های تنظیمی همسان جنگ‌های خانمانسوز کابل و قندهار و سایر ولایات در اینجا نیز آغاز و فراه به حمام خون بدل خواهد شد.

حاجی غازی که به ماهیت ضد مردمی دولت به اصطلاح مجاهدین پی برده بود و در دوراهی قرار داشت با ظهور طالبان فرقه را بدون جنگ به آنان سپرد، ولی آنان ناجوانمردانه و کین‌توزانه حاجی غازی را اسیر کرده ولچک پیچ نزد ملا عمر در قندهار منتقل می‌سازند. به گفته اقارب حاجی، ملا عمر از او می‌خواهد تا به حمایت تحریک اسلامی طالبان دست به جنگ زند، اما غازی جواب می‌دهد که برادر کشی بس است. به این دلیل به زندان انداخته می‌شود تا اینکه به وساطت جمع وسیعی از ریش سفیدان فراه از قید رها و از وطن رانده می‌شود.



چوک ملا محمدشاه در فراه

آرامگاه شهید ملا محمدشاه

او که نه پس‌اندازی دارد و نه از پول جهاد ثروت‌اندوزی کرده است، در آغاز راهی پاکستان می‌شود و زندگی بس فقیرانه‌ای را دور از مردمی که به آنان عشق می‌ورزید، به سختی سپری می‌کند. با آنکه به سرشت درنده‌خوی رژیم پلید ایران آگاه است و رژیم را دشمنش می‌داند ولی تنگدستی و دوری

از وطن پای او را به حریم رژیم سفاک ایران می کشاند، تا از یک سو در میان کتله ای از هموطنان مهاجرش در نزدیک منطقه باشد و از سوی دگر با شغل کوچکی که پسران و اقاربش اختیار کرده، لقمه نانی به دست آورد.

سپاه پاسداران ایران و مزدوران منطقوی اش که از سالیان سال بدین سو حاجی غازی را مانع پلان های شوم خود در ولایت فراه قلمداد می کردند، در انتظار چنین فرصتی لحظه شماری می کردند^(۶). سرانجام حاجی غازی در شهر زاهدان درحالیکه کپسول گاز (پکنیک) را گرفته راهی بازار بود، توسط موتر نظامی «سپاه پاسداران» تعقیب و اختطاف می گردد تا اینکه به تاریخ ۲۴ قوس ۱۳۷۶ جسد بی جانش در حومه شهر یافت شد.



حاجی غازی قبل از هر عملیات و برنامه مجاهدانش را گرد خویش جمع می نمود و با بیان قوی ای که داشت آنان را از چگونگی عملیات آگاهی می داد. می گویند او چنان تهییجی صحبت می کرد که مجاهدانش به وجد آمده و حتا گریه می کردند و در میدان نبرد جانانه می جنگیدند.

معرفی شخصیت هایی چون ملا محمد شاه از آنرو اهمیت کسب می کند که تاریخچه جنگ مقاومت ضدروسی وطن ما سال هاست که توسط یک مشت تیکه داران «جهاد» مسخ گردیده، اینان درحالیکه با جنگ های تنظیمی و خاینانه شان مقاومت میهنی را از پشت خنجر زدند، اما امروز بی شرمانه لقب «قهرمان» را به خود و کشته گان شان پیوند زده زیر نام «رهبران جهادی» به سرمایه های قارونی دست یافته، به صورت سیری ناپذیر به غارتگری و چپاول داشته های ملی ما ادامه می دهند. اما در حاکمیت خاینان ملی، مبارزان واقعی ملت ناشناخته مانده و در هیچ جایی یادی از آنان صورت نمی گیرد و تصاویر شانرا هم در هیچ مراسم رسمی نمی توان دید. اگر یک دولت نسبتا ملی می داشتیم، بدون شک عناصر ملی و آزادی خواه نظیر ملا محمد شاه، استاد

حبیب‌الله خان گجگینی، پهلوان ملتان و... شایسته لقب قهرمان بودند. اکنون مصایب و دردهای کشور همسان دوران اشغال روسی جریان دارد. پس راه و رزم حاجی غازی و یارانش را آنانی به پیش خواهند برد که صادقانه به ملت و آزادی‌اش می‌اندیشند نه مجاهدنهایی که تا هنوز به صورت غارتگرانه حاصل فداکاری‌ها و مبارزات ملت را دزدیده، فقط برای کسب دالر و مقام، افغانستان را به امریکا متجاوز پیشکش نمودند و کشور آزادگان را در زنجیرهای بیش از چهل کشور پیچانده‌اند.

نام و خاطرات ارزنده ملا محمد شاه برای همیشه در قلب مردم فراهم جاری بوده، نامش با خط زرین در صفحات تاریخ ما حک خواهد بود.

یادداشت‌ها:

۱- «خرانبار» به اصطلاح مردم فراهم، همان حمله بازی، خوش طبعی و نوعی از زورآزمایی است و یا هجوم چند نفر بر یک نفر و یا یک گروه بر گروه دیگر به منظور ساعت‌تیری و بلند بردن مقاومت بدن.

۲- نویسنده کتاب «ارتش سرخ در افغانستان»، جنرال خاخلف را اینگونه معرفی می‌کند:

«جنرال خاخلف به دستور فرمانده کل نیروی هوایی اتحاد شوروی مارشال کوتاخف به افغانستان آمده بود تا کارآیی جنگنده‌های نوع سو-۲۵ را آزمایش کند. جنرال هوایی چندین روز پی در پی در دامنه‌های لور کوه به سر برد در واپسین روز زندگی، او سوار بر یک فروند هلیکوپتر رزمی به قلب دره پیش رفت تا ببیند که جنگنده‌های سو-۲۵ چگونه هدف‌های خود را درهم می‌کوبند. یک هلیکوپتر پشتیبان دیگر، هلیکوپتر او را همراهی می‌کرد. دشمن هلیکوپتر حامل خاخلف را سرنگون کردند که در نزدیکی پایگاه شان به زمین خورد.»

وی در ضمن اضافه می‌کند که جهت بدست آوردن جسد جنرال و سایرین عملیاتی را سامان می‌دهند که یک هفته طول کشید و هشت نفر دیگر نیز کشته دادند.

۳- در دوران جنگ مقاومت ضد روسی، امریکا اگر از یک طرف مجاهدین بالاخص بنیادگرایان را اکمالات تسلیحاتی و لوژیستیکی میکرد تا حریف سیاسی‌اش (روسیه) را به زمین کوبیده و دست بالا در منطقه داشته باشد، از سوی دیگر بنا به سیاست‌های توسعه‌طلبانه و مزدورپروری برای برنامه‌های

آینده‌اش در صدد خرید روشنفکران اشراف‌زاده و متنفذین محلی که بیشتر از سایرین زبون زندگی مجلل و مجذوب دالر می‌شوند پای لچ کرده بود. انجنیر ابراهیم سپین‌زاده هم همانند حامد کرزی، سلام رحیمی، علی‌احمد جلالی، رحیم وردک و دیگران توسط داکتر عبدالله عثمان یکی از جاسوسان کارکشته، از جبهه ملا محمد شاه به بهانه اختلافات بر سر «تقسیم غنائیم جنگی» به پشت جبهه کشانیده می‌شود. بعد از سپری نمودن آموزش‌های خاص و کسب اعتماد از سوی اربابان امریکایی، با تجاوز امریکا به افغانستان این آقا‌زاده در کنار کرزی از ارگ ریاست جمهوری سر بیرون کرد و به‌مثابه مهره مهم و باصلاحیت، یکی از گردانندگان رژیم فاسد و پوشالی کابل طی سیزده سال اخیر بود که در خدمت سیاست‌های امریکا چانه زنی می‌کند.

۴- وی در ادامه این جریان می‌افزاید:

«در این جنگ مولوی فقیر یکی از قوماندان‌های حزب اسلامی مولوی خالص که داشکه و سلاح زیادی از طریق رباط به نیمروز آورده بود، در اثر پافشاری و سلطه حاجی غازی ناگزیر شد، شرکت کند. ولی بعد از یک روز از طرف شب با گروپش فرار می‌نماید. صبح روز بعد حاجی مطلع شد که مولوی فقیر فرار نموده، در جمع مجاهدین با دشنام فریاد زد که بی‌غیرت گریخت و اخوانی‌ها جنگ نمی‌کنند و تفرقه‌افکن اند و...»

۵- ملا محمد شاه همین که آگاهی یافت تورن بصیر جان غوربندی تانکیست است و در ضمن کمک‌های اولیه صحنه را می‌داند، صمیمانه از «جبهه عمومی سورخاش فراه» (مشهور به «جبهه معلمان»)، خواهش نمود تا وی را به جبهه شرافت کوه جهت شرکت در عملیات‌ها و کمک به مجروحان جنگ برای مدتی بفرستند، ازینرو شهید بصیر جان ۶ ماه در کنار ملا محمدشاه غازی کار و مبارزه نمود.

۶- در دوران جنگ داخلی، رژیم مزدور ایران قصد داشت تا تعدادی از جواسیس‌ش را در مرز پشیمیکه ولایت فراه جابجا سازد. مجری این برنامه نواسه‌های مدیر افضل بودند و زیر نام مسکن‌گزین کردن هزاره‌ها که در حقیقت تلاشی برای جابجایی افراد حزب وحدت اسلامی به رهبری عبدالعلی مزاری بود، عملاً پشیمیکه را تصرف نموده بودند ولی حاجی ملا محمد شاه دست به عمل شد و این کمپ مزدورپرور را تار و مار نمود چون به درستی از توطئه‌های شوم رژیم خونخوار ایران آگاهی داشت.

گزارشگر: احمد فولاد

د دانگام جگړې ته ژوره کتنه



نیردې یوې میاشتې راهیسې په دانگام ولسوالۍ کې د طالبانو او دولت ترمنځ خونړۍ جگړه روانه ده، په یاده جگړه کې لسگونو ولسي وگړو ته مرګ ژوبله اوبښتې. کورونه یې سوزول شوي، مالونه یې لوټ او د خپلو

کورونو پریښودو ته اړ شوي دي. دا په داسې حال کې ده چې دولت او نړیوالو ځواکونو په کراتو ویلي چې طالبان د جبهه ای جنگ وړتیا نلري او یوازې غلچکي بریدونه کوي.

تردې مهال په یاده جگړه کې ۳ ماشومان، یوه ښځه چې څلور واړه د دواجان د کورنۍ غړي ؤ او ۳ «ولسي پاڅون کوونکي» هریو متین دلال محمد زوی، خان محمد د شیر خان زوی او دریم کس د جمد خان زوی په ډیره وحشیانه توګه د طالبانو لخوا وژل شوي او د ۲۰ څخه زیات ولسي وگړي پکې ژوبل شوې دي.

۱۴ کورونه هم د طالبانو لخوا سوزول شوې دي، چې ۸ یې په ځانونو

کلي کې د حاجي موزمين، صمد خان، سيد علم، مير علم شاه، شير خان، حاجي فتح نور، حاجي محمد عالم، حاجي بهادر خان او ۴ يې په سره کمر کلي کې د حاجي خانجان، زیتول خان، باچا، گلزار او پاتې ۲ هم د کچلي په کلي کې د سيد خان او ولي خان کورونه وو. د يادو کورونو څخه پاکستانی طالبانو ږومبي بنځې او ماشومان په وهلو او ډبولو ويستلي او وروسته بيا يې د کورونو ټول مالونه آن تر د بنځو جامو پورې يې لوټ کړي او وروسته بيا يې سوزولې دي. د سيمه ييزو خلکو په لسگونو غوا او اوزې چې شمير يې ۱۰۰۰ څارويو ته رسيري د طالبانو له لوري تالا شوي او د پلې هاخوا باجوړ ته ليردول شوې دي.



بل لوري ته
د جنگ دواړو
خواو ته هم
تلفات او بنځې
دي د سيمې د
اوسيدونکو په
وينا د طالبانو
څخه ۸ کسان
مړه او د لسو

زياد ټپيان شوې دي، مگر د حيرانتيا خبره خو دا ده چې دولت د ډيرو امکاناتو سربيره درنه مرگ ژوبله درلوده چې نيردې ۵۰ کسان مړه او په لسگونه ټانکونه ويجاړ شوي، ډيري دا تلفات دولتي ځواکونو ته د دولت د ناغيزې او د جنگ تاکتيک او پلان د نه شتون او د بنځ شويو ماينونو او د اراضي سره د ځواکونو د نه بلديت له امله او بنځې دي. که څه هم د دولت لخوا بمباري او توپخانې په کار اچول شوې وې او ادعا کوي چې د بنمن ته يې درنه مرگ ژوبله اړولې، خو برعکس د بنمن پرته د دغو بمباريو او توپونو په ډزو کې ډيري ولسي وگړو ته مالي او ځاني زيان رسيدلی دی.

د جگړې پيل څخه تر دې مهال پورې ۸۰۰ کورنۍ د ځانونو، سره کمر، کچلي او د کارکوړ سيمې څخه بيخايه شوي ډيري دغه کورنۍ په اسمار، اسعدآباد او جلال اباد بنار کې ځای پرځای شوي، دغه خلک چې په تينسته بريالي شوي او اکثره په يو جوړه کالو او په لوڅ پښي راوتلي، بېرنيو مرستو ته

شدیده اړتیا لري مگر تر دا مهال د دوی سره ځانگړې مرستې نه دي شوې او کومې چې د ولسي خلکو، شرکتونو او بنسټونو لخوا شوې له بده مرغه هغه هم د یو څو کسانو لکه د حاجی موزمین او د خانجان زوی عبدالقدوس... او داسې نورو جیبو ته ورغلي دي او دولت هم په دې ندی توانیدلی چې دغه بیخایه شوي خلک په ځانگړي کمپ کې راټول او بنسټیزې مرستې ورسره وکړي او یا هم شوې مرستې تنظیم کړي، ترڅو مستحقینو ته ورسیري.



دغه جگړه
دقیقاً د ۱۳۹۳
کال د لیندۍ
په ۲۲ مه د
دانگام ولسوالۍ
په ځانونو او
سره کمر سیمه
کې هغه مهال

رامنځته شوه، چې څو ورځې مخکې د دولت لخوا سیمه ییز خلک د ولسي پاڅون په نوم وسلې پورته کولو ته اړکړل شوې وو او دولتي ځواکونو په مټ په ځانونو او سره کمر سیمه کې د پاڅون کوونکو پوستې جوړې شوې، هیره دې نه وي چې له دې وړاندې په ناړۍ، شینگل او نور گل ولسوالیو کې هم د ولسي پاڅون کوونکو په نامه خلک مسلح شوي وو. مگر یاده سیمه چې لا د پخوا د دولت په کنټرول کې نه وه او په ځانگړي توگه د پاکستان د تحریک طالبانو مهم ستراتیژیک پټنځای و، د تحریک غصه یې راوپاروله او په یادو پوستو باندې د ډله ییز برید لپاره د «امارت طالبانو» سره په گډ پلان کار پیل شو، د تحریک لخوا قاري امجد چې په مفتي مشهور دی او د پاکستان د معیارو اوسیدونکی دی عمومي قوماندان او حاجي شهاب الدین چې د دانگام ولسوالۍ د گلزو د کلي، قاری ضیاء الرحمن د مروړی ولسوالۍ، مولوي اصغر او بابو جی د سوات اوسیدونکي دي، د جنگ قوماندانان ټاکل کيږي او د «امارت» لخوا مولا حمزه خان چې د زوړ برول اوسیدونکی دی او درې کالو راهیسې د زوړ برول د لیسی څخه د بنوونکي پحيث دولتي معاش هم اخلي، عمومي قوماندان او د کچلی د کلي اوسیدونکی امیر محمد خان د عاشق زوي او امیر حبیب الله د جگړې قوماندانانو په توگه ټاکل کيږي.

ساربان، هنرمند دردمندی که سرفراز زیست

باز روز آمد به پایان شام دلگیر است و من
تا سحر سودای آن زلف چو زنجیر است و من
دیگران سرمست در آغوش جانان خفته‌اند
آنکه بیدار است و هر شب مرغ شبگیر است و من
گفته بودم زودتر در راه عشقت جان دهم
بعد از این تا زنده باشم عذر و تاخیر است و من
از در شاهان عالم لذتی حاصل نشد
بعد از این در کنج عزلت خدمت پیر است و من



این مصراع‌های شعر ایرج
میرزا از شاعران مشروطه‌خواه
ایران است که سال‌ها قبل با
صدای حزین ساربان به آهنگ
کشیده شد و این ابیات تو
گویی زندگی نگونساز ساربان
را هدف قرار داده تا پای عمر
بدرقه‌اش می‌کند.

در کوچه‌ی علی رضاخان شهر کهنه‌ی کابل، آنجا که زندگی ساده بود و
صفا و صمیمیت از هر در و دریچه‌اش فریاد می‌کشید، در خانواده‌ی آکه پیرو

قندهاری (پیر محمد) که مشغله برنج‌فروشی داشت، در ۷ حمل ۱۳۰۸ پسری چشم به جهان کشود که نامش را عبدالرحیم نهادند.

عبدالرحیم فارغ از تمامی غم‌های زمانه، هنوز کودک بود که چند باری همراه با مادر و سایر خویشاوندان گذرش به سوی کوچه خرابات، آنجایی که نوای موسیقی از آن بالا بود، می‌افتد و ترانه‌های کودکانه بر لبش جاری می‌گردد. وی در سن هفت سالگی به «مکتب متوسطه قاری عبدالله» شامل شد و به تعقیب آن از «لیسه میخانیک کابل» سند فراغت گرفت.

می‌گویند او هر گاه و بی‌گاه با آواز سرشار از زیبایی آنچه در دلش نقش بسته بود، در کوچه و خانه با خود زمزمه می‌کرد. عبدالرحیم پیوستنش به هنر را این‌گونه قصه می‌کند: «روزی در حمام با آواز بلند می‌خواندم، آقای نگهت همسایه روبروی خانه‌ی ما، متوجه آواز من شده و برایم گفت اگر تو را در "روحی روزنه" جهت آوازخوانی روان کنم می‌روی؟ من هم گفتم چرا نه.» بعدها پای عبدالرحیم به همکاری وزیر محمد نگهت یکی از پیشقراوالان



تیاثر افغانستان به «پوهنی ننداره» (سینمای معارف) جهت هنرنمایی باز می‌شود و با استعداد خوبی که در خود نهان داشت، درخشش هنری‌اش اوج می‌گیرد. او در سال ۱۳۳۱ رسماً وارد کارزار هنر تیاثر و موسیقی افغانستان می‌گردد و تحت نظر استاد فرخ آفندی افغان ترک تبار اساسات موسیقی را می‌آموزد.

عبدالرحیم محمودی اولین آهنگش را با شعر ابوالقاسم لاهوتی «تا به کی ای مه لقا در بدرم می‌کنی / از غمت ای دلربا خون جگرم می‌کنی» آغاز نمود و در فرصت کم به علاقمندان بی‌شماری دست یافت.

عبدالرحیم آوازخوان آماتور بود، متعلق به فامیل سترگ «محمودی»‌ها،

خاندانی که پیشینه‌ی عدالت‌خواهی و ستم‌ستیزی شان شهره‌ی شهر است. او از کانون خانواده خواهی نخواهی آزادی‌خواهی و مردم‌دوستی را کسب کرد،^(۱) با افق باز به سیر اجتماع مملو از بی‌عدالتی‌ها و فقر می‌رود و نگاه تیزش با تشخیص زمان و مکان مناسب سخن خنجرگونه‌اش را پنهان کرده نمی‌تواند، چنانچه می‌گویند: در دهه سی هنگامی که شاه سایه خدا و حرفش قانون پنداشته می‌شد و از دموکراسی و آزادی بیان خبری نبود، او در تیاتر معارف، میان دو پرده یک نمایش نامه، شعری از ملک‌الشعرا بهار را با این مضمون سر می‌دهد:

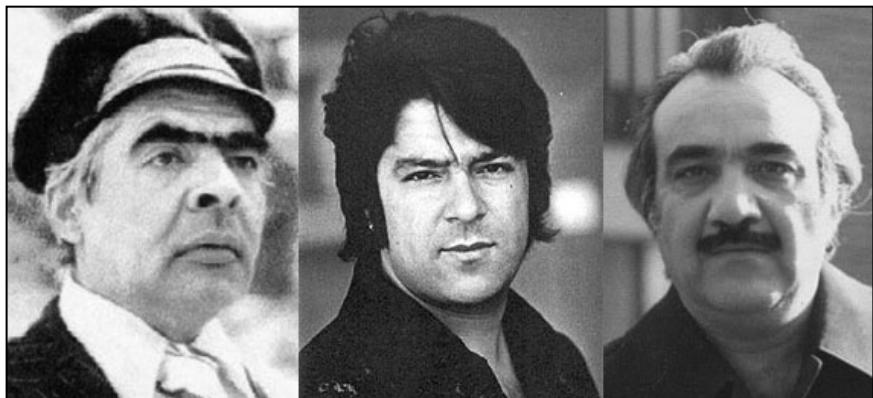
من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
 قسم برده به باغی و دلم شاد کنید
 آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
 فکر ویران کردن خانه صیاد کنید

این سرود با شور و شغف حاضرین همراه می‌گردد و با کف‌زدن‌های ممتد همگان را به رسم ایستادگی در برابر استبداد بر پا می‌دارد. اما در این میان درباریان و جوایس شاه را که آمده بودند تا از تماشای تیاتر لذت ببرند، به سکوت فرو برده خجل می‌سازد و با کینه و عداوت تمام، پای سخن را به دربار شاه می‌رسانند. با همین قضیه سرنوشت این محمودی با سایر محمودی‌ها که در آن هنگام ندای آزادی و «دولت خلق» سر داده بودند و در زندان استبداد به سر می‌بردند، گره می‌خورد. رژیم شاهی این فریاد را نیز خطر تشخیص کرده و از طریق وزارت اطلاعات و کلتور فرمان می‌دهد تا تمام برنامه‌های هنری (تیاتر و موسیقی) عبدالرحیم محمودی قدغن و از رادیو افغانستان اخراج گردد.

عبدالرحیم محمودی در همان آغاز فعالیت برای ۵ سال تمام از موسیقی و هنرنمایی در تیاتر عقب زده شد. این سیلی بی‌رحم در آن روزگار که محدودیت‌های زندگی از هر سو فواره می‌کرد، بر روان محمودی اثر نهایت بدی به جا نهاد. جامعه از هنرمندش می‌طلبد، ترانه پشت ترانه سر دهد اما خود کامگی شاه از ترس فریاد معترض «محمودی‌ها»، دهان عبدالرحیم را نیز می‌بندد تا مبادا سرودش نوید آگاهی و بیداری را در تن اجتماع به گرو رفته، تزریق کند. وی جبرا جهت امرار معیشت شغل برنج‌فروشی پدر را پیشه

می کند و به جای جستجوی سرودهای دنواز به ذوق جامعه از لابلاي كتابها و تهیه و ترتیب کمپوزها، به جنجال دکان داری مصروف می شود.

پنج سال سکوت و خاموشی، جسم و روح عبدالرحیم را درهم می فشارد، ولی از راه رفته پشیمان نمی گردد و علاقمندان آوازش نیز او را هرگز از یاد نبرده و در انتظارش بی قرار اند. رشید جلیا، یکی از پیش کسوتان تیاتر افغانستان، که با استعداد هنری عبدالرحیم آشنا بود، وساطت نموده او را بار دیگر پشت میکروفون می کشاند. در آن هنگام عنان قدرت به عنوان صدراعظم در قبضه داوود خان است، او که در ستمگری و دیکتاتوری اش شهرت داشت، در تعقیب افراد شرافتمند و سانسور افکار از همه کاکازادگان پیشگام تر است بنا برای حفظ نظام شاهی از نام و رسم محمودی حذر دارد و احساس خطر می کند. در دیوان استخبارات وقت نام محمودی ها ممنوع قلمداد شده، زیر پیگرد اند. عبدالرحیم با گزینش نام «ساربان» به جای «محمودی» دوباره دلتنگی هایش را در قالب ترانه های عاشقانه جان تازه می بخشد.



بدون شک شهرت ملی و منطقوی این دو آوازخوان بی بدیل افغانستان که تا اکنون بر فراز آسمان موسیقی کشور می چرخند و اصلا کهنگی ندارند، مدیون زحمات و آهنگ های عوام پسند نینواز فقید است که هرگز نمی شود انکارش کرد.

بار دیگر ساربان هنرش را با شعر نهایت زیبای ابوالقاسم لاهوتی «خورشید من کجایی / سرد است خانه من...»^(۱) که توسط زنده یاد فضل احمد نینواز کمپوز گردیده بود، آغاز می کند. شعری که در نفس خود ناگفته های بزرگی اجتماعی را پنهان دارد ولی سردمداران قدرت در کش نمی توانند و به تفسیر آن هرگز کسی لب نمی گشاید. به همین سبب از آن روز تا امروز این شعر ماندگار در رنگ و بوی عاشقانه در گردش است. ساربان با سرایش این شعر

دلپذیر جایگاه هنری اش را در اجتماع تسجیل ساخت.

دیدم ترا ز شادی، از آسمان گذشتم،
جانان من که گشتی، دیگر زجان گذشتم،
آخر خودت گواهی: من از جهان گذشتم.
بی تو کنون سرای درد است خانهء من،
خورشید من کجایی؟
سرد است خانهء من.

اینک در ضمیر جامعه، ساربان جا افتاده و ترانه پشت ترانه گل می کند و ساربان آهنگ های فراموش ناشدنی را به یاری نینواز و سایر هنرمندان و نوازندگان تهیه و تقدیم می کند. «ای ساربان آهسته ران»، «در دامن صحرا»، «مشک تازه می بارد»، «وطنم! کشور من جان منی»، «دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما»، «آهسته برو»، «تو آفتاب و من»، «شد ابر پاره پاره»، «باغ دی یم باغوانه»، «ابر سیه کشیده موی تو» و ده ها آهنگ به یاد ماندنی دیگر آهسته آهسته به یاری آواز گیرای ساربان ذوق و سلیقه اجتماع محصور را ارتقا می بخشد.

خدایا داد از این دل داد از این دل
که من یکدم نگشتم شاد از این دل
چو فردا دادخواهان داد خواهند
بگویم صد هزاران داد از این دل

دوبیتی از بابا طاهر همدانی با آهنگ «ثریا چاره ام کن»

دهه چهل با آزادی های نیم بند «دمو کراسی تاجدار»، جامعه ی به خواب رفته در اسارت را اندکی بیدار کرد و برای بالندگی افکار روشنفکری و موسیقی افغانستان فرصت تنفس مهیا گشت. هنرمندان زیادی داشته های پنهانی خویش را عیان و به جامعه عرضه داشتند. زنده یاد نینواز، زلاند، شاه ولی ولی (ترانه ساز)، سرمست، برشنا، ساریان، احمد ظاهر، ظاهر هویدا، ننگیالی، خیال، آرمان و دیگران به موسیقی افغانستان شور و شکوه بیشتر بخشیدند. در این

میان توانایی و استعداد استاد نینواز در انتخاب شعر، ساخت تصنیف، کمپوز و تهیه موسیقی بر دیگران چیرگی می کرد. نینواز که هنرمندان زیادی را با دست هنرپرورش صیقل زده و بی ادعا به جامعه پیشکش کرده بود، در این مرحله بیشترین داشته هایش را متوجه ساربان و احمد ظاهر می سازد و مجذوب شخصیت فقیر اما باغرور و آواز دلگشای ساربان گردیده و به همین پیمانه استعداد درخشان و صدای ماندگار احمد ظاهر را نیز نوازش داده به حق آنان را تا قله های رفیع موسیقی یاری می رساند.^(۳)

ساربان با تمام محدودیت هایش، سفرهای هنری به ایران و تاجیکستان نیز داشته و بیش از یک و نیم صد آهنگ ثبت آرشیف «رادیو تلویزیون افغانستان»



کرده است که همه و همه بر پایه بهترین غزل ها و ترانه های دلنشین از شاعران مطرح چون لاهوتی، حافظ، مولانا، خیام، سعدی، بهار، سایه، سیمین بهبهانی، بیدل، شهریار، ایرج میرزا، واصل کابلی، بابا طاهر همدانی، معیری، قاری زاده، قدسی و سایرین تهیه گردیده اند. او

نیز ترانه های فولکلور محلات مختلف افغانستان را با آواز گیرا به سرایش گرفت و ماندگار ساخت. «آهسته برو»، «بیا که بریم به مزار»، «نازی جان همدم من دلبر من» و... همه و همه از آن قطار ترانه هایی اند که با آواز ساربان جایگاه یافته اند. احمدضیا خالد آهنگ های ساربان را جمعآوری و در مجموعه ای به نام «قافله سالار هنر» تدوین نموده است. وی تصانیف زیبای چند ترانه ماندگار مانند «در دامن صحرا»، «شد ابر پاره پاره»، «بهار آمد بهار آمد» و... را متعلق به نینواز دانسته که از بهترین آهنگ های اجرا شده توسط ساربان اند.

با آغاز فاجعه ۷ ثور ۱۳۵۷، زندگی از مدار عادی اش منحرف شد. زندان، شکنجه و اعدام آزادی خواهان و سایر اتباع با اندک ترین مخالفت، مرگ حتمی را در قبال داشت. ساربان نیز همسان هم میهنانش بی داغ نماند، زیرا

خانواده محمودی و سایر آزاداندیشان متعلق به جریان دموکراتیک نوین، دشمن سرسخت این روند ویرانگر و بدنام تاریخ بودند که پیش از پیش نشانی و در اولین یورش دیوانه‌وار قربانی دسایس خایانه‌ی سران وطن‌فروش خلق و پرچم گردیدند.

فقر متداوم، فشارهای روحی و روانی که توأم بود با دستگیری و قتل محمودی‌ها توسط ستمگران خادیت، شانه‌های بیمار ساربان را فرو کشید و توان و تحملش را خرد و خمیر کرد تا حدی که به مجنون خانه‌نشین بدل گشت. با آنهم رژیم پوشالی دست از آزار و اذیت ساربان مظلوم برنداشت. شبانگاه کاروان محمودی‌ها را که متعهد و وفادار به آرمان مردم افغانستان بودند به جوخه‌های دارمی آویختند^(۴) و روزانه جهت اغفال اذهان عامه از ساربان می‌خواستند تا در پرده‌های تلویزیون ظاهر شده، همنوا با رژیم جلاد سرود شادمانی سر دهد. او با نفرت عمیقی که داشت، شبی که انجینر لطیف محمودی و حلقه یاران باوقارش را آدم‌کشان خلقی-پرچمی به پولیگون سپردند، دردش را این‌گونه بیان می‌دارد:

این غم بی‌حیا مرا باز رها نمی‌کند
از من و ناله‌های من هیچ حیا نمی‌کند
رفته و می‌رود هنوز هر کی به هر کجا بود
تکیه به زندگی مکن عمر وفا نمی‌کند
گفت همی‌آه تو را گریه ز چیست، گفتمش
آنچه که اشک می‌کند آب بقا نمی‌کند

ساربان که روح و روانش را زخم ناسور استبداد داغدار کرده بود و سرا پا غم و اندوه توأم با کینه از چهره‌اش می‌بارید همسان شایق جمال، مسحور جمال، فرهاد دریا، عبدالله مقری، اسد بدیع، مددی، امیرجان صبوری، نغمه، وجیهه و فرید رستگار و.... حنجره‌اش را به بلندگوی رژیم خونریز ارزانی نکرد. او هرگز با لب خندان و پیشانی باز در مقابل کمره تلویزیون دولتی رژیم جلاد نه‌ایستاد. به همین سبب سرودهای او با سیمای مغمومش اصلاً همخوانی ندارد که نمایانگر اعتراض و زهرخند نیست که گفته نمی‌تواند ولی به بیننده‌اش می‌فهماند که اینگونه نیست. به گفته‌ای: او را با اصرار و میانجیگری دوستانش

به زور و زاری از خانه فقیرانه‌اش می‌بردند و لباس منظم‌تر بر تن بیمارشان می‌پوشاندند و با گذاشتن کاست، کالبد نیم‌جانش را به نمایش می‌گذاشتند تا نشان دهند که «هنردوست» اند و «دموکراتیک» می‌اندیشند. از جمله غوث زلمی از مهره‌های رژیم با پافشاری، پای ساربان را با نیرنگ به نمایشات مسخره تلویزیونی می‌کشانید.

ساربان با عالمی از مصایب در سال ۱۳۶۸ در اثر سکتة مغزی نیمی از بدنش فلج و در بستر دایمی افتاد. حالا دیگر زبان هم به درستی او را یاری نمی‌دهد تا رازهای نهانی سینه‌اش را بازگو نماید.



عبدالرحیم ساربان (فرد سوم از چپ) در جمع هنرمندان افغان در دهه چهل شمسی

هشتم ثور ۱۳۷۱ زمام دولت را رهبران تنظیمی قبضه کردند و دیری نگذشت که جنگ‌های خانمانسوز، کابل و سایر شهرها را به حمام خون و ویرانی مبدل ساخت. خانواده ساربان نیز همدوش سایر هموطنان رهسپار دیار هجرت گردیده و در محله غریب‌نشین پشاور مسکن‌گزین شدند. تنگ‌دستی و غربت همراه با بیماری مزمن خانواده و ساربان را که سخت تکیده بودند بیشتر در نیستی و غم فرو برد. سرانجام ساربان در ۷ حمل ۱۳۷۳، به عمر ۵۹ سالگی از کاروان زندگی که برای او جز اندوه بیکران نشاطی نیافرید، جدا گشت و در قبرستان اکه بابا پشاور به خاک سپرده شد.

در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۶ (۱۳۸۵) دولت پاکستان به هدف وسعت‌بخشیدن میدان هوایی خواست این قبرستان را ویران سازد. خانواده ساربان در زمینه انتقال جسد ساربان از پشاور به کابل از رادیو تلویزیون به اصطلاح ملی طالب کمک گردید. دولت نیز که از محبوبیت ساربان در میان اقشار گوناگون جامعه آگاه

بود، این اقدام را به سود خود تلقی کرده در همکاری با فامیل، جسد را منتقل و در شهدای صالحین کابل در همسایگی احمد ظاهر دفن کرد. طی محفلی به همین مناسبت آنچه آزاردهنده و توهین بس بزرگ به ساربان پنداشته می شد، سخنرانی های میان تهی روشنفکران خودفروخته ای بود که تا دیروز همونا با جلادان «انقلاب شکوهمند ثور» هورا می کشیدند. فجیع و دردناکتر از همه سرایش «خورشید من کجایی؟» با اکت و ادای نجس از حنجره ی فرهاد دریا، این دلال رژی م آدم خوار دیروز و هم پیک «برادران» امروز بود که بدون شک روح ساربان را می آزارد.

ساربان هرگز هنرش را به پای خوکان روزگار نریخت، او با تمام شهرت ملی و منطقوی که نصیبش شده بود، به دربار زورمندان زانو نزد. فقیر اما سرافراز زیست. او تنگدست ترین هنرمند عصر ما بود که با غرور زندگی ساده و بس سختی را پشت سر گذراند و برای رسیدن به نان و نوا و کسب شهرت همسان هنرمندان فعلی چون وحید قاسمی، فرهاد دریا، گلزمان، صدیق شباب، شفیق مرید و... که به ثناگویان جلادان وطن و دولت دست نشانده کابل مبدل شده اند، هنرش را به رژی م های مستبد عرضه نکرد.

یادداشت ها:

۱- ساربان خواهرزاده داکتر عبدالرحمن محمودی پایه گذار «حزب خلق» و نشریه «نداء خلق»، یکی از محبوبترین چهره های مشروطه خواهی کشور ماست که سال های پربار عمرش را در زندان های مخوف استبداد شاهی سپری نمود و هرگز تسلیم زر و زور نشد. او از راه رفته که همان خدمت به مردم مظلوم باشد، پا عقب نکشید. وی آرمان آزادی خواهی و مبارزه علیه استبداد را به نسل های بعدی به ارث گذاشت. نام او در صفحات رزین تاریخ کشور جاودانه برای ابد حک گشت.

۲- ابولقاسم لاهوتی از شاعران دگراندیش ایران زمین است که اشعار عاشقانه و میهنی اش با موسیقی افغانستان به زیبایی درآمیخته است. اشعار لاهوتی بیشتر از ایران و تاجکستان در افغانستان شنونده خود را دارد. زنده یاد ساربان حدود ۱۱ قطعه شعر و احمد ظاهر قریب ۱۵ سرودش را در قالب آهنگ به همکاری مستقیم نینواز به جامعه افغانی تقدیم نموده است.

۳- احمد ظاهر یکی از صمیمی ترین دوستان ساربان بود، وی عاشقانه صدای

ساربان را دوست داشت و آهنگ‌هایش را به زیبایی تمام می‌خواند. او زندگی سراسر فقیرانه توام با قناعت و مروت ساربان را درک نموده، گهگاهی به شیوه دوستانه از پول دست‌داشته‌اش جهت پیشبرد زندگی روزمره به ساربان مساعدت مالی نیز می‌کرد. می‌گویند در یکی از شب‌ها ساربان در هوتلی واقع ده افغانان آهنگ «آهسته برو» را می‌خواند، احمدظاهر با رفقاییش از همین جاده می‌گذشت که صدای ساربان به گوشش رسید، فوری توقف نموده می‌گوید: «جان جان چه صدای شیرینی، و به شوخی افزود ایکاش بار دیگر ازدواج می‌کردم تا ساربان آهنگ آهسته برو را برایم می‌خواند.»

۴- دین محمد محمودی، برادر ساربان، از مبارزان نترس بود که از اهداف والایش تا آخرین رمق حیات آنهم در زیر شکنجه جلادان خادیسست دفاع کرد و تسلیم مزدوران روسی نگشت. سرانجام در ۱۳۵۸ در زندان مخوف پلچرخی به جوخه اعدام سپرده شد. عبدالهادی محمودی برادر دیگر ساربان، نیز یکی از پیشقراولان جنبش دموکراتیک نوین کشور بوده که بعدها دست از مبارزه کشید و در غرب خاموشی اختیار کرد.

آن ساربان آن کاروان

۱۷ سنبله ۱۳۸۵
آژن

خنجر به زیر حنجره بردند
«محمودیان» به جوخه کشیدند
گفتند: بخوان بخوان
بر خون‌ها بخند و بخوان
با عشو و کرشمه بخوان
خشم از جگر کشید
لب را به نه گزید
در فقر زیست
به کوچه‌ای مداحیان نرفت
بطلان کشید به حافظه‌ی «درد بی‌حیا»
از عشق خواند به حسرت خورشید
پر سوز خفت به گوشه‌ای غربت
وین ساز جانگداز در اشراق زندگی
هر شب ستاره‌ای به رهش شعله می‌شود
تا دور
دور
دور
نامردمان را به نجات کشیده است
اینک بر آستان سحر تازه می‌دمد.

چندان نه دور و دور
دوران پولیگون
بر تار و پود میهن ویران
یک ساربان
شوری به زلف زندگی پیچاند
با کاروان نواخت
دل انگیز ترین سرود
بی‌مایگان مجال ندادند
ورنه
خود آفتاب صدا بود

نویسنده: فرزاد

رهبران حامی تروریزم اشک تمساح می ریزند



به تاریخ ۱۱ جنوری ۲۰۱۵،
خبرگزاری‌ها تصاویری از
حاکمان جهان در پاریس را
منتشر کردند، که در پیشاپیش
تظاهرات میلیونی مردم
فرانسه علیه تروریزم قدم
برمی داشتند. بنیامین نتانیاهو
- صدراعظم اسرائیل، دیوید

کامرون - صدراعظم انگلستان، آنگلا مرکل - صدراعظم آلمان، فرانسوا اولاند
- رئیس جمهور فرانسه، نیکولای سارکوزی - رئیس جمهور سابق فرانسه و
نمایندگان اکثر کشورهای دیگر و منجمله امریکا در این راهپیمایی شرکت
نموده، علیه تروریزم شعار دادند.

عوام‌فریبی این حاکمان برای هر انسان آگاه مشمئزکننده و تنفرانگیز است.
اینان در حالی شعارهای دروغین علیه تروریزم سر می‌دهند که خود حامی
خونین‌ترین نوع تروریزم دولتی بوده، طی یک دهه گذشته، افغانستان، عراق،
لیبی، سوریه، مالی، اوکراین، غزه و بسا مناطق دیگر جهان را به خاک و خون
کشیده، صدها هزار انسان بی‌گناه را به کام مرگ فرو برده‌اند. براساس آمار
نهادهای حقوق بشری، تنها در سال ۲۰۱۴ حداقل ۷۶ هزار تن در سوریه کشته

شده‌اند که عامل اصلی آن مداخلات بی‌شرمانه قدرت‌های غربی می‌باشد. در جنگ عراق بیش از یک میلیون تن از مردم بی‌گناه کشته شده‌اند و هنوز هم در شهرهای مختلف آن جوی خون روان است.



حاکمانی که با سیاست‌های جنگ‌افروزان و تروریست‌پروانه‌شان جهان را به کام بربریت فروبرده‌اند، برای قربانیانی‌اشک تمساح می‌ریزند که خود عامل اصلی در خون نشستن‌شان‌اند.

دیگر برای هیچ فردی دارای‌اند کترین شعور سیاسی شکی باقی نمانده‌است که گروه‌های قرون وسطایی بنیادگرای اسلامی که زیر نام‌های گوناگونی چون «القاعده»، «داعش»، «طالبان»، «بوکو حرام»، «الشباب»، «جهادی»، «لشکر طیبه» و غیره سربلند کرده با وحشت بی‌مانندی انسانیت را هدف قرار می‌دهند، همه لشکر ذخیره قدرت‌های غربی‌اند که با ریختن پول و تسلیحات به دامان‌شان، آنان را جهت پیشبرد اهداف استراتژیک و اقتصادی‌شان به میدان کشیده‌اند.

حاکمان آمریکا و اروپا از یکسو برای قربانیان حمله تروریستی ۷ جنوری ۲۰۱۵ بر «شارلی ابدو» اشک می‌ریزند، از سوی دیگر از طریق چوب‌دست‌های‌شان در خاور میانه مثل ترکیه، قطر، عربستان و غیره به گروه‌های آدم‌خوار «جبهه النصر»، «داعش» و غیره پیشرفته‌ترین سلاح‌ها و امکانات تکنولوژیکی ارسال می‌دارند. همین چند هفته قبل رسانه‌های جهان به نقل از اعضای پارلمان عراق گزارش دادند که طیاره‌های نظامی آمریکا در چندین شهر عراق به داعش سلاح و تجهیزات جنگی پرتاب نموده‌اند.

سال‌هاست که آمریکا و غرب، باندهای تروریستی را منحیث نیروی ذخیره‌شان مورد حمایت قرار داده‌اند و تلاش‌های جدی جریان دارند تا این و بروس

**هر فردی که به آزادی،
دموکراسی و عدالت معتقد
است باید به این آگاهی دست
یابد که مبارزه علیه بنیادگرایی
و تروریسم، بدون مبارزه علیه
قدرت‌های امپریالیستی به‌مثابه
تمویل‌کنندگان و قیم تروریسم،
بی‌معنا و شدیداً ناقص است.**

مهلك را در خاور میانه و مجموع آسیا شایع سازند. امریکا این باند‌ها را اسلحه موثری برای ضربه‌زدن بر منافع رقبای آسیایی‌اش چون روسیه و چین به‌شمار می‌آورد. همین اکنون گروه‌های وابسته به داعش با سرعت در مناطق مرزی پاکستان و در شمال افغانستان در حال گسترش اند که

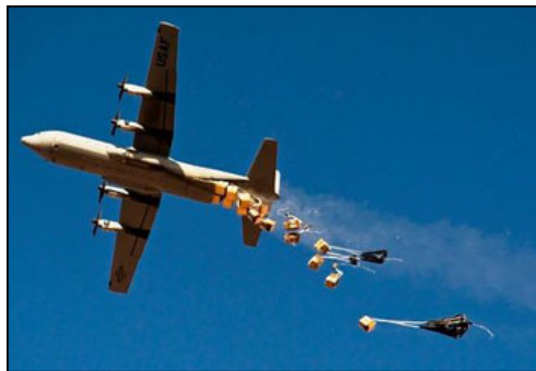
جمهوریت‌های آسیای میانه هدف بعدی این موج بربریت و جهالت خواهد بود. سایت امریکایی «جهان سوسیالیست» در این ارتباط می‌نویسد:

«رابطه‌ی دولت امریکا و داعش از یک الگوی سنتی پیروی می‌کند، مانند ارتباط‌اش با القاعده و اسامه بن لادن. به مانند القاعده، داعش محصول دخالت‌گری امریکاست. حضور القاعده در افغانستان بخشی از جنگ نیابتی با اتحاد جماهیر شوروی در دهه هشتاد بود و داعش در سوریه و عراق بخشی از جنگی دیگر. در تلاش برای اعمال کنترل بر خاور میانه و آسیای مرکزی، طبقه حاکم امریکا، پیوسته بر عقب‌مانده‌ترین و واپسگرایانه‌ترین عناصر متکی بوده‌است.»

در حالی که این تروریست‌پروان در برابر قتل‌عام‌های پیاپی صدها هزار انسان بی‌گناه در کشورهای جهان سوم و بخصوص در افغانستان، عراق، سوریه، فلسطین، لیبی و... سکوت مرگباری اختیار کرده‌اند، اما در برابر کشته‌شدن ۱۷ تن در پاریس این چنین خاک‌باد راه انداخته، فرانسوا اولاند آن را «یازدهم سپتامبر فرانسه» نام می‌گذارد تا توجیهی برای اقدامات جنایت‌کارانه و زورگویانه آینده‌اش در اختیار داشته باشد.

همانگونه که در مورد احتمال دست‌داشتن دولت امریکا در حادثه یازدهم سپتامبر نیویارک، پرسش‌های فراوانی تاکنون بی‌پاسخ مانده‌اند، حملات پاریس نیز شدیداً مشکوک بوده از سازماندهی آن توسط نهادهای قدرتمند استخباراتی سخن به میان می‌آید. تروریست‌هایی که در لیست مظنونان هراس‌افکنی امریکا جا داشته و فرانسه از آن اطلاع داشت، در قلب پاریس دست به حملات جنایت‌کارانه می‌زنند و بعد با خاطر آرام از صحنه فرار می‌کنند. ضمناً فرانسه

از طریق نهادهای استخباراتی ترکیه در جریان بوده است که حمله کنندگان به سوریه رفته، تحت آموزش‌های نظامی قرار داشته‌اند، اما هیچ اقدامی در مقابل آنان صورت نمی‌گیرد. خبر خودکشی هلریک فریدو، افسر پلیس مسوول تحقیق حمله بر دفتر «شارلی ابدو»، این شک و گمانه‌زنی‌ها را تقویت می‌کند. آنچنان که یازدهم سپتامبر زمینه جنگ افروزی و جهان‌کشایی امریکا را مساعد نمود، جریانات اخیر رساننده آنست که فرانسه نیز در پی بهره‌برداری



طیاره‌های امریکا در حال ریختن تسلیحات نظامی و مواد غذایی برای وحشیان داعش در عراق.

از این ماجرا برای حمله بر این و آن کشور باشد. دولت فرانسه یکی از حامیان اصلی تروریزم دولتی و موج اشغالگری امپریالیستی بوده بخصوص در تخاصمات خونین کشورهای افریقایی دستان پر خون دارد. در اواسط سال ۲۰۱۳ بود که این کشور به بهانه مبارزه

با گروه‌های افراطی، به کشور مالی تجاوز نظامی نمود و در قضایای سایر کشورهای جنگ‌زده، و منجمله افغانستان، حامی خونخوارترین و ارتجاعی‌ترین گروه‌ها بوده است.

نویسنده مبارز، ا.م. شیری در مقاله‌ای تحت عنوان «سناریوی مشترک فیلم‌های جنائی-فانتزی هالیوود در پاریس به واقعیت پیوست» می‌نویسد:

«سیمای جنایتکاران حرفه‌ای انگلوساکسون‌ها در دو-سه دهه اخیر بوضوح آشکار شده؛ لولوی بچه ترسان آنها - "القاعده" و "رهبر" آن، اسامه بن لادن از دور خارج گشته؛ مترسک جدید شان بنام "دولت اسلامی" و خلیفه دست‌آموز آن - ابوبکر البغدادی نیز از همان ابتدای انجام اوامر ارباب برای خونریزی‌های گسترده نیابتی آبرویی برای باصطلاح سیاست‌گزاران صهیونیست رژیم‌های انگلوساکسونی باقی نگذاشت. با وقوف بر این اوضاع است، که سیاست‌گزاران غرب بفکر انتقال مرکز توطئه از واشنگتن، لندن، تل‌آویو به پاریس افتاده اند. چرا که فرانسه بتازگی (در سال

۲۰۰۸) بفرماندهی و بخش نظامی ناتو بازگشته و وجه ظاهری آن هنوز بطور جدی خدشه‌دار نشده است. بدین سبب، اتاق‌های فکر صهیونیسم بین‌الملل و جنگ‌سالاران غربی بر این تصورند که با استفاده از موقعیت فرانسه می‌توانند با ارتکاب جنایت و فریبکاری، افکار عمومی جوامع غربی را برای تشدید و تداوم تهاجمات تروریستی به کشورهای مختلف آماده سازند.»

تروریزم در هر نقطه جهان محکوم و قابل تقبیح است. اما نباید اجازه داد که دولت‌های تروریست‌پرور و گروه‌های فاشیستی اروپا آن را روپوشی برای



سیاست‌های ضدانسانی شان ساخته، موج حملات بر تمامی مسلمانان و پناهندگان را شعله‌ور سازند و یا کشورهای دیگری را زیر حملات نظامی جنایت‌کارانه شان قرار دهند. زنگ خطر زمانی به صدا درآمد که روپرت مردوک، «سلطان رسانه‌ای جهان» با ارسال پیامی از طریق تویتر

پیاره‌های بدون سرنشین داعش که مجهز به کمره‌های پیشرفته اند، به دست رزمندگان کوبانی افتیده‌اند. چه کسی این تجهیزات پیشرفته را در اختیار این گروه قرون‌وسطایی قرار می‌دهد؟

نوشت: «مسلمانان حتا اگر بخش اعظم شان صلح‌طلب باشند باید در ماجراهای تروریستی چند روز اخیر پاریس مسوول قلمداد گردند.»

امریکا و قدرت‌های اروپایی که با بحران‌های شدید اقتصادی و موج بی‌کاری و اعتراضات توده‌ای مواجه اند، می‌کوشند با راه‌اندازی جنگ‌ها و چپاول کشورهای فقیر، عمر امپراتوری ستمکارانه شان را طولانی‌تر سازند. آنان برای راه‌اندازی جنگ‌های تازه پی بهانه می‌گردند. امپریالیزم و جنگ دو روی یک سکه اند و بحران‌ها و افول رونق اقتصادی این قدرت‌ها آنان را وحشیانه‌تر به جان ملت‌های دیگر انداخته‌است تا با آخرین جنگ و دندان‌شان دادن‌ها از فرورفتن در باتلاق فروپاشی جلو گیرند.

هر فردی که به آزادی، دموکراسی و عدالت معتقد است باید به این آگاهی

دست یابد که مبارزه علیه بنیادگرایی و تروریزم، بدون مبارزه علیه قدرت‌های امپریالیستی به‌مثابه تمویل کنندگان و قیم تروریزم، بی‌معنا و شدیداً ناقص است.



جان مکین، سناتور امریکایی در دیدار با تروریست‌های سوریه.



پوزه «داعش» را به خاک کوبانند شیر زنان کوبانی

کارتنیست: بهروز Behrouz

«داعش» که سوار بر سرپنجه امریکا و قدرت‌های غربی با وحشت بی‌مانندی در لابلای تبلیغات رسانه‌های طراز اول «شکست‌ناپذیر» تصویر شده شهرهای عراق و سوریه را یکی پی دیگری اشغال کرد، اما در کوبانی، جایی که زنان قهرمانش در پیشاپیش مقاومت صف بسته بودند، شکست عبرتناک خورد. کوبانی آزاد شد، زنان سلحشور با رزم الهامبخش شان لگد سختی بر پوزه‌اش ضدزین‌ترین لشکر جهل عصر حاضر زده، کاری‌ترین شکست ایدئولوژیک و نظامی آنرا رقم زدند. کوبانی به تمام جهان بار دیگر ثابت ساخت که «مردم متحد هرگز شکست نمی‌خورند!»



ملک عبدالله، شاه مستبد و پدروکیل تروریستها



عبدالله بن عبدالعزيز آل سعود ششمین پادشاه عربستان سعودی به تاریخ ۲۳ جنوری ۲۰۱۵ فوت کرد. پس از مرگ او رهبران غرب او را با صفاتی چون «حامی قوی زنان»، «شاه مترقی و دموکرات»، «رهبر تاثیرگذار

در جهان سیاست»، «مدافع قوی صلح» و غیره ستودند که هیچ یک از صفات ذکرشده در وجود این شاه عشرت طلب و مستبد به ذره بین هم دیده نمی شد. قبل از اینکه در مورد عربستان سعودی تحت قیادت عبدالله بن عبدالعزيز بیردازم مختصراً شخصیت وی را شرح می دهیم.

عبدالله بن عبدالعزيز دوازدهمین فرزند ملک عبدالعزيز بود که تحت نام «خادم حرمین شریفین» مثل سایر شیوخ عرب با فساد مالی و شخصیتی سالها بر عربستان حکم راند. او ۲۲ بار ازدواج نمود که بعضی رسانه ها این رقم را ۳۰ ذکر کرده اند. بر اساس اسناد فاش شده در سایت افشاگر «ویکی لیکس»، ملک عبدالله از دخانیات، تزریق هرمون و قرص های «وایگرا» به خاطر

تقویت جنسی استفاده می نمود. گفته می شود که کوچترین همسر او در حرام سرایش فقط ۱۴ سال سن داشت. روزنامه «تیلگراف» انگلستان او را با داشتن ۱۸ میلیارد دالر سرمایه شخصی، در رده رهبران سیاسی ثروتمند در رتبه سوم قرار داده است. پس از اینکه در سال ۱۹۹۵ ملک فهد در اثر سکنه مغزی مرد، عبدالله جانشین او شد و به مدت ۱۰ سال به طور غیررسمی زمام حکومت را در دست داشت تا اینکه در سال ۲۰۰۵ رسماً به صفت پادشاه عربستان برگزیده شد.



ملک عبدالله با کلکسیون زنانش

حاکمیت خاندان آل سعود پس از سال ۱۹۳۲ شکل جدید به خود گرفت. حکام عربستان با پول نفت و اماکن مقدس و استبداد و سرکوب وحشیانه توانستند سران اقوام مختلف را که از سالها بدینسو در حال نزاع بودند با هم پیوند دهند و حاکمیت خود را بر آنان

عملی نمایند. آنان طبق آیین وهابیت اداره امور را به دست داشته، با تمامی مظاهر پیشرفت و ترقی در جنگ اند. همه مسوولیت های ادارات دولتی در دست ۷۰۰۰ شهزاده در تبانی با ۷۰۰۰ ملا و مفتی است. به گفته کارن الیوت هاوس، نویسنده کتاب «درباره عربستان سعودی»، عربستان «اساساً یک شرکت عظیم خانوادگی است؛ شرکتی به ثبت رسیده به نام موسسه اسلامی آل سعود».

بانی و حامی تروریزم

از دیر زمانی بدینسو شاهان عربستان در گسترش و پشتیبانی از تروریزم دوست و همکار نزدیک امریکا بوده اند. آنان با میلیاردها دالر پول نفت و عواید سرشار زکات و حج، بنیادگرایان و خونریزترین تروریست ها را در گوشه و کنار جهان پشتیبانی می کنند و تضادهای مذهبی راه می اندازند. امریکا در سال ۱۹۷۰ پروژه «القاعده» را روی دست گرفت که یکی از تمویل کنندگان

مهم آن دولت عربستان بود. شاهان طفیلی عربستان با پیشکش اسامه بن لادن، این پروژه ضدانسانی را تقویت نمودند که امریکا به خاطر رسیدن به اهداف آزمندانه‌اش از آن کافی سود برد. عربستان در جنگ افغانستان نیز نقش به غایت خاینانه ایفا نموده، یکی از عوامل تیره‌روزی مردم ما به‌شمار می‌رود. براساس اسناد فاش‌شده در سایت «ویکی‌لیکس»، عربستان به گروه‌های افراطی پاکستان سالانه حدود ۱۰۰ میلیون دالر کمک می‌کند.



استیو کول در کتابش «جنگ ارواح» از شهزاده ترکی الفیصل، رئیس سابق سازمان استخباراتی عربستان سعودی، نقل می‌کند: «هرگاهی که با سیاف و یا دیگر قومندان‌های افغان ملاقات می‌کردم قبل از آغاز صحبت همیشه کتابچه چک بانکی‌ام را در دست داشتم.»

در سال ۱۹۸۴ دولت عربستان به منظور تقویت بنیادگرایان، سازمان «مکتب الخیدامار» زیر رهبری اسامه را به‌وجود آورد که پول و امکانات به احزاب هفتگانه پشاور می‌مهد. امریکا به همکاری عربستان در نیوجرسی، اتلانتا، دالاس و بروکلین دفاتر جهاد به نام «الکفا» باز نمود که عرب‌ها، بنیادگرایان افغانستان و جهان را در آنجا آموزش می‌دادند. در این زمان شیوخ عرب به افغانستان منظم رفت و آمد داشتند و به نوکران سرسپرده خود بسته‌های دالر می‌دادند. آنان به خونخوارترین و پلیدترین تنظیم‌های بنیادگرای افغان پول دادند و در مقابل تعدادی از این رهبران مزدورپیشه بیوه‌های جنگی افغان در کمپ‌های مهاجران در پاکستان را برای عیاشی آنان پیشکش کردند که بوی این گندیدگی رسانه‌های جهان را نیز در آن زمان فرا گرفت.

حال که امریکا به‌جای «القاعده» پروژه جدیدی به نام «داعش» را به

میدان کشیده است، بازهم حکام عربستان و شخص ملک عبدالله بودند که در تباری با اسراییل و قطر برای این گروه وحشی و ضدبشری زمینه‌های مالی و عملی را مساعد ساختند.

مفتی‌های عربستان حتا برای تشویق افراد جاهل در کشورهای اسلامی برای پیوستن به «داعش»، تحت عنوان «جهادالنکاح» فتوایی صادر کردند که به آنان اجازه می‌داد در مناطق تحت اشغال، آزادانه بر زنان و دختران تجاوز جنسی نمایند و بعد آنان را به حراج بگذارند.

ضدیت با زن

یکی از مسایل مهم و حساس در عربستان ضدیت قرون وسطایی با زنان است. حکام عربستان زن را جنس پست و «تحریک کننده» می‌دانند. به زنان اجازه کار با «نامحرم» در ادارات و موسسات داده نمی‌شود، آنان اجازه رانندگی و حق رای ندارند و از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم اند. حجاب به طور عموم از سر تا پا اجباری است. طبق قوانین سعودی، زنان باید فقط و فقط از مردان اطاعت کنند و بدون اجازه آنان نمی‌توانند حتا در دشوارترین شرایط از خانه بیرون شوند. زنان بیمار و باردار اگر محرم نداشته باشند، نمی‌توانند به داکتر مراجعه کنند. زنان بیوه که تنها نان‌آور خانه هستند به خاطر نافذبودن قوانین ضدزن نمی‌توانند در بیرون کار کنند و باید منتظر باشند تا همسایه‌ها بر آنان رحم نموده لقمه نانی برای شان بدهند. اگر زنان از این اوامر سرپیچی کنند توسط بازوی نظامی «امربالمعروف و نهی از منکر» به نام مطوَّعه (پاسبانان شرع) به اشد مجازات محکوم می‌شوند.

«بنابر یک ارزیابی آماری، ۷۰ درصد از ۳ هزار ناظر و بازرس مدارس دولتی، سلفی اند. سلفی، از نظر سیاسی واژه مناسب‌تری از وهابی است. برای سلفی‌ها، آنچه اهمیت دارد، آموزش سنتی اسلامی است نه اصلاحات آموزشی... امروز در عربستان سعودی، میلیون‌ها جوان بی‌سواد و کم‌سواد و بی‌کار وجود دارند که مناسب‌ترین منبع تغذیه گروه‌های افراطی اسلامی اند.»

کارن هاوس در کتابش یکی از واقعات دردناکی را که ماهیت ضدزن دولت عربستان را فاش می‌سازد، چنین نقل می‌کند:

«در سال ۲۰۰۲، اقدام ننگ‌آمیز پلیس شرع (مطوَّعه)، موجب

مرگ ۱۴ دختر در آتش‌سوزی یک مکتب شد. پلیس شرع مانع خروج دخترانی شد که سراسیمه از بیم آتش به بیرون می‌گریختند. آنان به زور به داخل مکتب بازگردانده شدند و در آتش سوختند. چون هنگام فرار، حجاب کامل نداشتند.»



شهزادگان عربستان هر کدام چندین زن در کلکسیون خود داشته، برای شان زن فقط وسیله اطفای شهوت حیوانی شان است و بس.

یکی از مصایبی که زنان و دختران عربستان از آن رنج می‌برند، ازدواج قبل از وقت و اجباری است. شیوخ پول‌دار عرب که پشتوانه ملاها و مفتی‌ها را نیز با خود دارند، با وجود داشتن دو یا سه زن، دختران خردسال را به عقد نکاح درمی‌آورند. مفتی اعظم عربستان به نام شیخ عبدالعزيز طی یک سخنرانی در پوهنتون اسلامی ریاض در سال ۲۰۱۲ گفت:

«کسانی که تلاش دارند سن ازدواج را بالا ببرند سخت در

اشتباه اند. ۱۰ الی ۱۲ بهترین سن برای ازدواج است. مادران و

مادرکلان‌های ما در همین سن ازدواج کرده بودند.»

دخترانی که به مکتب می‌روند باید با خود محرم داشته باشند. در جریان درس تمامی دروازه‌های مراکز تعلیمی زنان از بیرون قفل می‌شوند تا مبادا استادان یا شاگردان بیرون شوند.

ملک عبدالله از ۳۰ خانم خود ۱۵ دختر دارد که چهار تای آن هریک جواهر، سحر، هاله و ماها به‌خاطر انتقاد از وضعیت وخیم زنان و مردم فقیر آن

کشور به حبس خانگی محکوم شدند. سحر در ایمیلی به سایت خبری «امور شرق میانه» نوشت:

«...وضعیت زمانی وخیم شد که خواهرم هاله به حیث داکتر در شفاخانه ریاض شروع به کار نمود. او در آنجا دید که زندانیان سیاسی را به بخش مریضان روانی می‌برند، به آنان موادمخدر داده توهین می‌شوند. هاله به سرپرست شفاخانه شکایت می‌کند و پس از آن او پیام‌های تهدیدآمیز به دست می‌آورد.... هاله را از خانه اختطاف و در یک دشت رها می‌کنند. بعداً در زندان زنانه اولیشا توقیف می‌شود و قربانی سیستم می‌شود.»

او می‌افزاید که به آنان نیز چند بار موادمخدر داده شده‌است.

زنان در عربستان نمی‌توانند در مکاتب و پوهنتونها و دیگر اماکن ورزشی سپورت کنند. آنان حق ندارند در مسابقات ورزشی شرکت کنند. پس از فشارهای زیاد کمیته المپیک جهان و خطر حذف عربستان از این بازی‌ها، در دور گذشته دو زن را فرستادند ولی جریان مسابقه آندو در تلویزیون‌های عربستان سانسور شد.

ضدیت حیوانی حکام عربستان با زنان بر هیچ کس پوشیده نیست. اما مسخره و تنفرانگیز اینست که خانم کریستین لاگارد، رییس «صندوق بین‌المللی پول» (نهاد چپاولگر استعمارگران و عامل بدبختی میلیاردها تن در جهان)، با دیده‌درایی خاصی بعد از مرگ ملک عبدالله، او را «پشتیبان قوی زنان» نامید!

تجاوز جنسی

با آنکه در عربستان زنان از سر تا انگشتان پای در حجاب سیاه مستور اند، ولی بیشترین ارقام تجاوز بر زنان را داراست. شیوخ پول‌دار و عیاش وابسته به خاندان شاهی به زور بالای دختران تجاوز می‌کنند و از هر نوع پیگرد قانونی معاف اند، زیرا در آن کشور، قربانی تجاوز جنسی باید ۴ شاهد «عادل و بالغ» را حاضر کند چیزی که برای زنان آن کشور ناممکن است. در بیشتر موارد خود قربانی به‌خاطر حاضر نکردن شاهدان به «گناه» زنا شلاق زده می‌شود و ۴ الی ۶ سال زندان را باید سپری کند.

در سال ۲۰۰۷ خانمی توسط هفت تن دورتر از شهر در میان انبوهی از درختان مورد تجاوز قرار گرفته بود و به‌خاطر نبود چهار شاهد عینی، محکمه

نیز جنایت دیگری را در برابرش مرتکب شده او را محکوم به شش ماه زندان و ۲۰۰ ضربه شلاق نمود. در قوانین عربستان معاینه و طب عدلی اصلاً نقش ندارد. چیزی که ارزش دارد وجود شاهدان است و بس. بیشترین قربانی تجاوز جنسی کارگران زن و خدمه‌های شرکت‌ها و شفاخانه‌ها هستند که از کشورهای دیگر جهت کار به عربستان می‌آیند.

تلاش برای کور و کر نگه‌داشتن مردم

بی‌سوادی در عربستان سعودی هیچ وقت عار نبود. نظام آموزشی کاملاً زیر سلطه اخوانی‌های وهابی است که توجه بیشتر آنان به علوم دینی و شستشوی مغزی است. از جمله ۱۲ مضمون مکتب ۹ مضمون آن دینی است. اکثریت فارغ‌التحصیلان از پوهنتون‌های عربستان شیخ و مفتی می‌باشند. آنان علوم طبیعی و علوم انسانی و فلسفه را از جمله علوم نمی‌شمارند. مفتی اعظم عربستان شیخ عبدالعزیز تا روز مرگش از گروهی بودن زمین منکر بود. کارن هاوس می‌نویسد:

«بنابر یک ارزیابی آماری، ۷۰ درصد از ۳ هزار ناظر و بازرس مدارس دولتی، سلفی اند. سلفی، از نظر سیاسی واژه مناسب‌تری از وهابی است. برای سلفی‌ها، آنچه اهمیت دارد، آموزش سنتی اسلامی است نه اصلاحات آموزشی... امروز در عربستان سعودی، میلیون‌ها جوان بی‌سواد و کم‌سواد و بی‌کار وجود دارند که مناسب‌ترین منبع تغذیه گروه‌های افراطی اسلامی اند.»

فقر در ثروتمندترین کشور

با وجود داشتن منابع سرشار نفت و حج، ۴۰ درصد مردم عربستان در فقر مطلق زندگی می‌کنند. ۶۰ درصد مردم آن بی‌خانه هستند، ۴۰ درصد جوانان آن شغل ندارند و ۸۵ درصد کارگران به علت مزد کم از خارج کشور استخدام می‌شوند. فقیرترین مردم که از ابتدایی‌ترین حقوق بی‌بهره‌اند به نام «بدون» (Bedoons) یا غیرشهروند یاد می‌شوند که در زاغه‌ها زندگی می‌کنند. در گرمی سوزان عربستان آنان برق ندارند و کودکان شان نیز نمی‌توانند در مکاتب دولتی درس بخوانند. پول زکات و خیرات را نیز به اینان نمی‌دهند. اکثریت کودکان این فامیل‌ها نان خود را از زباله‌ها به دست می‌آورند. در سال



۲۰۱۱ سه وبلاگ نویس به خاطر انتشار ویدیویی از وضعیت فلاکتبار مردم فقیر آن کشور دستگیر و زندانی شدند. سلاطین عربستان همیشه تلاش می کنند تا با چماق و تفنگ اعتراض ها را سرکوب کنند که جهانیان از آن بی خبر بمانند. بنابر زدوبندهای دولت های غربی با عربستان، رسانه های این کشورها نیز نمی خواهند این حقایق تلخ را پوشش دهند.

شاهان عربستان ۲۰۰ میلیارد دالر عاید سالانه از فروش نفت و حدود ۴۰ میلیارد دالر از مراسم حج را در جیب خود می زنند و به جای ارایه خدمات اولیه به مردم ستم دیده و فقیر آن کشور، به کلکسیون زنان خود می افزایند.

فساد اداری

عربستان از جمله فاسدترین کشورهای جهان است زیرا تمامی مقامات دولتی آن وابسته به یک فامیل اند و از حیف و میل پول ها باک ندارد. براساس

فقر در پولدارترین کشور جهان بی داد می کند.
لینزی ادریو، خبرنگار زن امریکایی، در سفر به عربستان سعودی پس از دیدن فقر گسترده در این کشور، با تعجب گفت: «آیا من در سرزمین نفت هستم؟»

کتاب «درباره عربستان سعودی» این کشور تا هنوز با این پول گزاف نظام منظم فاضلاب ندارد. در سال ۲۰۰۹ باران و سیلاب در مکه که دومین شهر بزرگ عربستان است ۱۲۰ نفر را کشت و ۲۲۰۰۰ نفر را بی‌خانه کرد. کارن هاوس در کتابش می‌نویسد:

«بنابر یک برآورد آماری در سال ۲۰۱۱، از ۳۰۰ طرح دولتی در دست اجرا، ۹۷ درصد آن‌ها، به موقع اجرا نشده و ۸۰ درصد آن‌ها بیش از بودجه‌ی در نظر گرفته‌شده، هزینه برداشته‌است! چون اغلب "ناظران" این طرح‌ها از مقامات رسمی اند و باکی از حیف و میل‌های هنگفت سرمایه‌ی ملی ندارند.»

آگاهی مردم بخصوص جوانان در عربستان سعودی روز به روز بلند می‌رود. آنان به شدت از دولت ناراضی هستند و خواهان آزادی‌های بیشتر هستند. زنان تحصیل کرده آن کشور دیگر تحمل این وضعیت را ندارد و هر روز با اعتراض بر این حالت واکنش نشان می‌دهند. شاهان عربستان نیز از هم‌سرنوشت شدن با سران تونس و مصر سخت هراس دارند به همین خاطر شاه عبدالله در سال ۲۰۱۱ برای آرام‌ساختن مردم در میان گروه‌های نظامی، افراد بی‌کار و سران اقوام ۱۳۰ میلیارد دالر توزیع کرد ولی این پول و سرکوب نمی‌تواند تا ابد ادامه یابد دیر یا زود این وضعیت تغییر خواهد کرد و کشتی شکسته شاهان عیاش و مفت‌خوار این کشور غرق خواهد شد.



نشریات «حزب همبستگی افغانستان» را در کابل و ولایات از آدرس‌های ذیل به دست آورده می‌توانید:

ننگرهار

شهر جلال آباد، چوک تلاشی،
مقابل گمرک کهنه،
غرفه فروش اخبار و مجلات،
جمیل شیرزاد

ولسوالی خيوه،
کتابفروشی سیار

فراه

ولایت فراه، کتابفروشی عزیزی،
واقع ناحیه سوم،
مقابل لیسه نفیسه توفیق میر زایی

کابل

نماینده‌گی انجمن نویسندگان افغانستان
جوار پارک تیمور شاهی

چهار راهی صدارت،
شرکت کتاب شاه محمد

کتاب فروشی مقدم،
مارکیت جوی شیر کابل

انتشارات طیب روشن، کوته سنگی،
مارکت مینه یار، روبروی کورس بهزاد

کتابخانه وحدت،
نیاز بیک، دوکان حاجی

کتاب فروشی معلم محمد وحید،
د افغانستان آریانا مارکت دوکان اول

رفیع الله، پل باغ عمومی،
لب سرک زیر پشتنی بانک

هرات

شهر هرات، جکان غوند یازده،
مقابل مکتب متوسطه خلیل الله خلیلی،
کتاب و قرطاسیه فروشی
عبدالجبار "یعقوبی"

کندهار

جاده ولایت،
قرطاسیه فروشی محمد هارون

کنر

ولایت کنر، چغانسرای،
سرک قومندانی،
کتابفروشی احمد ظاهر

تخار

تالقان، فوتوکاپی آمو، نجیب الله رحیمی
بندر بدخشان، مقابل فوائد عامه،
دوکان نمبر ۱۰

بلخ

شهر مزار شریف،
چهارراهی بیهقی، پوسته خانه شهری
کتاب فروشی عبدالغفور عرفانی
کتاب فروشی عبدالرازق انصاری

چهارراهی بیهقی،
مقابل نشنل بانک پاکستان،
کتاب فروشی فیروز

غزنی

شهرک البیرونی، جاده خاتم الانبیا،
کتاب و قرطاسیه فروشی توحید

بدخشان

دشت شهدا، مقابل تربیه معلم
قرطاسیه فروشی ضیایی

هموطنان درد دیده،

اگر خواهان افغانستان مستقل، آزاد و دموکرات هستید؛ اگر آرزوی سربلندی افغانستان و آسایش مردم مظلوم ما را به دل دارید؛ اگر می‌خواهید علیه جنایات و خیانت‌های اشغالگران و نوکران میهن‌فروشش نقشی ادا کنید، به «حزب همبستگی افغانستان» پیوندید و در تکثیر و پخش نشریات حزب تان هرچه بیشتر و وسیع‌تر بکوشید!

آدرس: پست بکس شماره ۲۴۰، پسته خانه مرکزی
کابل - افغانستان

موبایل: 0093-700-231590

ایمیل: info@hambastagi.org

سایت: www.hambastagi.org

فیسبوک: FB.com/Afghanistan.Solidarity.Party

facebook.com/hambastagi

تویتر: twitter.com/hambastagi

یوتیوب: youtube.com/AfghanSolidarity

«حزب همبستگی افغانستان» برای پیشبرد فعالیت‌هایش به حق‌العضویت اعضا و اعانه‌هواداران و دوستدارانش اتکا دارد. با کمک‌های نقدی تان ما را یاری دهید:

Azizi Bank

Koti-e-Sangi Branch, Kabul, Afghanistan

Name: Sayed Mahmood

Account No: 001903204644917

THE Voice of Solidarity

(HAMBASTAGI GHAG)

A Monthly Publication of the Solidarity Party of Afghanistan

28

FEBRUARY
2015



خاینان ملی زیر چتر وحدت ملی

صفحه ۱

قیمت: ۲۵ افغانی